

شماره استاندارد بین‌المللی  
۱۵۶۱-۹۴۰۰

# آینه میراث

## دوفصلنامه ویژه پژوهش‌های ادبی و متن‌شناختی

دوره جدید، سال سیزدهم، ضمیمه ۳۹، سال ۱۳۹۴  
دارای مجوز علمی - پژوهشی به استناد نامه ۳/۵۱۴۰۰ مورخ ۱۳۹۱/۳/۱۷  
از وزارت علوم، تحقیقات و فناوری

گونه‌شناسی متن‌های فارسی  
گونه فارسی فرارودی (ماوراءالنهری) با نگاهی به کتاب ارشاد

علی رواقی

صاحب امتیاز: مرکز پژوهشی میراث مکتوب

مدیر مسئول: اکبر ایرانی

سرمدبیر: مجدالدین کیوانی

مدیر داخلی: سهیلا یوسفی

### هیأت تحریریه

محمدعلی آذرشب (استاد دانشگاه تهران)، نجفقلی حبیبی (دانشیار دانشگاه تهران)، اصغر دادبه (استاد دانشگاه علامه طباطبائی)، علی رواقی (استاد دانشگاه تهران)، علی اشرف صادقی (استاد دانشگاه تهران)، حامد صدقی (استاد دانشگاه خوارزمی)، منصور صفت‌گل (استاد دانشگاه تهران)، محمود عابدی (استاد دانشگاه خوارزمی)، حبیب‌الله عظیمی (استادیار کتابخانه ملی)، احد فرامرز قراملکی (استاد دانشگاه تهران)

### مشاوران علمی

سید علی آل‌داود، پرویز اذکابی، محمود امیدسالار (آمریکا)، اکبر ثبوت، غلامرضا جمشیدنژاد اول، جمیل رجب (کانادا)، هاشم رجب‌زاده (ژاپن)، محمد روشن، فرانسویس ریشار (فرانسه)، برت فراگنر (اتریش)، پاول لوفت (انگلستان)، احمد مهدوی دامغانی (آمریکا)، عارف نوشاهی (پاکستان)، یان یوست ویتکام (هلند)

### لیتوگرافی و چاپ: نقره آبی

\* این مجله در پایگاه مجلات تخصصی نورمگز ([www.noormags.ir](http://www.noormags.ir))، بانک اطلاعات نشریات کشور ([www.magiran.ir](http://www.magiran.ir))، پایگاه اطلاع رسانی پارسا ([www.islamicdatabank.com](http://www.islamicdatabank.com))، پایگاه مرکز منطقه‌ای اطلاع رسانی علوم و فناوری ([www.ricet.ac.ir](http://www.ricet.ac.ir))، و پایگاه استنادی علوم جهان اسلام ([www.isc.gov.ir](http://www.isc.gov.ir)) نمایه می‌شود.

تهران، خیابان انقلاب اسلامی، بین دانشگاه و ابوریحان، شماره ۱۱۸۲

شناسه پستی: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹

تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸

[www.mirasmaktoob.ir](http://www.mirasmaktoob.ir)  
[ayenemiras@mirasmaktoob.ir](mailto:ayenemiras@mirasmaktoob.ir)  
[ayenemiras@gmail.com](mailto:ayenemiras@gmail.com)

بها: ۵۰۰۰۰ ریال

- نقل مطالب این نشریه با ذکر مأخذ آزاد است.
- آراء مندرج در نوشته‌ها الزاماً مورد تأیید آئینه میراث نیست.
- نشریه در ویرایش مطالب آزاد است.
- پس از صفحه‌آرایی و ویرایش مقاله، امکان بازبینی و تغییر در نوشته وجود ندارد؛ بنابراین انتظار می‌رود نویسندگان شکلی از نوشته خود را به نشریه بفرستند که حاصل آخرین تأملات و واریسهای ایشان است.
- نشریه از باز پس فرستادن مطالبی که مناسب چاپ تشخیص داده نشود، معذور است.

از نویسندگان درخواست می‌شود به نکات زیر توجه فرمایند:

- مقاله حاصل پژوهشهای نویسنده آن باشد.
- مطلب ارسالی در نشریه دیگری چاپ نشده باشد.
- مقاله باید دارای چکیده فارسی، عربی، انگلیسی، هر یک در ۱۰۰ تا ۱۲۰ کلمه، به همراه پنج تا ده کلیدواژه باشد.
- اصل مقاله از حدود ۳۰۰۰ تا ۵۰۰۰ واژه (۱۰ تا ۱۵ صفحه نشریه) باشد.
- بهتر است هر مقاله روی کاغذ A4 تایپ شود، یا با خط خوش و خوانا بر یک روی کاغذ نوشته شود.
- حتی الامکان نمودارها، جدولها و تصاویر به صورت آماده برای چاپ ارائه شوند.
- توضیحات به صورت پانوشت بیاید.
- ارجاعات در درون متن در میان پرانتز آورده شوند. برای ارجاع ذکر این اطلاعات ضروری است:
- نام خانوادگی تاریخ: جلد / صفحه (مثلاً: ابوالقاسمی ۱۳۷۵: ۱۸/۱). اگر ارجاع بعدی به اثر دیگری از همان نویسنده باشد: همو تاریخ: جلد / صفحه (مثلاً: همو ۱۳۷۳: ۱۶). اگر ارجاع بعدی به همان کتاب باشد: همان: صفحه. اگر ارجاع بعدی دقیقاً همانند ارجاع قبلی باشد: همانجا.
- برای ارجاع به منابع قدیم، به جای تاریخ، نام کتاب ذکر می‌شود: اسم شهر، نام کتاب، جلد، صفحه (مثلاً: فردوسی، شاهنامه، ج ۱، ص ۲۸).
- منابع مقاله پس از ارجاعات و توضیحات به صورت زیر مرتب شود:
- کتابهای جدید: نام خانوادگی، نام، تاریخ، نام کتاب، [مترجم]، شهر، ناشر.
- کتابهای قدیم: اسم شهر، نام، نام کتاب، مصحح / مترجم، شهر، ناشر، تاریخ.
- مقاله: نام خانوادگی، نام، تاریخ، «عنوان مقاله»، نام کتاب / مجله، سال، شماره، ص ... - ...
- همراه هر مطلب ارسالی ضروری است نام و نام خانوادگی نویسنده یا نویسندگان (به فارسی و انگلیسی)، مرتبه علمی، وابستگی سازمانی، نشانی کامل پستی و الکترونیکی و شماره تلفن ارسال شود.
- مقاله بیش از دو نویسنده نداشته، و نویسنده مسئول نیز مشخص باشد.
- لطفاً مقالات و مطالب را به نشانی دفتر مجله آئینه میراث و یا به نشانی پست الکترونیک آئینه میراث [ayenemiras@gmail.com](mailto:ayenemiras@gmail.com) و [ayenemiras@mirasmaktoob.ir](mailto:ayenemiras@mirasmaktoob.ir) ارسال فرمایید.

کونه شناسی متن های فارسی  
کونه فارسی فرارودی (ماوراءالنهری) بانگاہی بہ کتاب ارشاد

علی رواتی



زبانی که پس از کمرنگ شدن زبان پهلوی، از سده سوم هجری در گستره ایران بزرگ، به کار گرفته شد و آن را به نام زبان فارسی می‌شناسیم، بی‌گمان در حوزه‌های جغرافیایی مختلف این سرزمین کاربردی یکسان نداشته است و به دلیل آمیختن و ترکیب شدن با گونه‌ها و گویشهای زبانهای ایرانی، در هر یک از حوزه‌های پرشمار این زبان، از ویژگیهای واژگانی و ساختاری (صرفی و نحوی) و آوایی ویژه و متفاوتی، برخوردار شده است.

نوشته‌های برجای مانده از سراینندگان و نویسندگان هر یک از این حوزه‌های جغرافیایی هم، گویای ناهمخوانیهای فراوان زبان این نوشته‌هاست، از این روی پذیرفتنی نیست که آثار گونه‌گون مکتوب در حوزه‌های پرشمار زبان فارسی را از نگاه سبک و سبک‌شناسی یکسان بدانیم و همگی را بی‌توجه به ناهمگونیهای زبانی، واژگانی و ساختاری و آوایی این متن‌ها، در قالب دوره تاریخی سبک خراسانی، سده سوم تا پنجم هجری، در شمار آوریم.

بررسی و پژوهش در زبان متنهای پرشمار زبان فارسی، که تنها در سده‌های سوم تا پنجم سروده و نوشته شده‌اند، به روشنی نشان می‌دهد که نوشته‌های هر یک از حوزه‌های جغرافیایی در همین روزگاران، از نگاه سبک‌شناسی یا گونه‌شناسی، خواه گونه زبانی و خواه گونه فرهنگی، تفاوت‌های بسیار دارند (نک: نخستین مجموعه سخنرانیهای مشترک).

برای آگاهی خوانندگان گرامی و دوستداران زبان فارسی بهتر است بگوییم در همین دوره‌ای که سبک خراسانی را از آن زمان می‌شناسند، دست‌کم چهار تا پنج گونه از زبان فارسی را می‌شناسیم که در حوزه‌های جغرافیایی متفاوت ایران به کار

گرفته می‌شدند که ناهمخوانیهای زبانی گسترده‌ای با یکدیگر داشته‌اند. از این روی از نگاه علمی و کاربردی به هیچ روی پذیرفته نمی‌تواند باشد که نوشته‌های سده‌های سوم تا هفتم را در قالب سبک خراسانی و سبک عراقی بدانیم و به حساب آوریم. در این یادداشت کوتاه، می‌خواهیم درباره یکی از کتابهایی که به گونه ماوراءالنهری (فرارودی) و در این حوزه نوشته شده است، سخن بگوییم. هرچند نمی‌توانیم همگی ویژگیهای شگفت‌آور واژگانی و ساختاری و آوایی متنهایی را که در شهرهای مختلف خراسان بزرگ نوشته شده‌اند، بر زبان قلم بیاوریم؛ چرا که سخن به درازا می‌کشد و مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود. از این روی می‌کوشیم تنها با نام بردن از ویژگیهای این گونه از زبان فارسی، روشنایی تازه‌ای در دل دوست‌داران زبان و فرهنگ ایرانی برافروزیم.

در همین روزگاری که سبک خراسانی را بدان نسبت داده‌اند، سده‌های سوم تا پنجم، در هریک از حوزه‌های جغرافیایی ایران بزرگ، چندین و چند کتاب را می‌شناسیم که گونه زبانی و فرهنگی هر یک از آنها با یکدیگر ناهمخوانیهای فراوانی دارند و به‌جرات می‌توان گفت که در برخی از متنهای هر حوزه، واژه‌ها و ساختها و آوایی را می‌بینیم که در نوشته‌های دیگر حوزه‌های جغرافیایی، حتی یک نمونه از آنها هم، به کار گرفته نشده است، همچنان که در کنار تفاوت‌های بسیار گونه زبانی، گونه فرهنگی این آثار هم با یکدیگر ناهمخوان است.

بی‌گمان نتیجه همین دریافت و برداشت بود که مرا بر آن داشت تا نظریه گونه‌های زبانی فارسی در دوره‌ها و حوزه‌های مختلف جغرافیایی ایران یا گونه‌شناسی را به دبیرخانه هیأت حمایت از کرسیهای نظریه‌پردازی (ویژه علوم انسانی) بدهم تا برای نخستین بار بتوانیم نشان دهیم که ما نمی‌توانیم همگی متنهای نخستین دوره زبان فارسی را در قالب یک سبک و آن هم سبک خراسانی بشناسیم و بپذیریم، چرا که آگاهی و دانش درست و روشنی از ویژگیهای سبک خراسانی در کتابهای مختلف سبک‌شناسی، از نوشته شادروان استاد بهار گرفته تا دیگر کتابهای سبک‌شناسی، که پس از ایشان نوشته‌اند، دستیاب نمی‌شود.

این نظریه با همراهی و پیگیری چندساله دهها تن از استادان دانشمند زبان و ادب فارسی و زبان‌شناسی و زبانهای باستانی و داوریهای ایشان، در کنار نشستها و سخنرانیها و پرسش و پاسخهای پرشمار، به عنوان یکی از کرسیهای موفق نظریه‌پردازی در تاریخ ۲۰ / ۲ / ۱۳۹۳، به تأیید و تصویب رسید.

نگارنده این یادداشت، بارها گفته و نوشته است که این پژوهش می‌تواند راه و روند تازه‌ای را در سبک‌شناسی یا به تعبیر نگارنده، گونه‌شناسی زبان فارسی، به ما نشان دهد، همچنان‌که بر پایه همین دانش (گونه‌شناسی) می‌توان به دگرگونیهای گسترده‌ای در دستور تاریخی زبان فارسی و تاریخ زبان و دستور زبان فارسی، دست یافت. جدا از آنکه بی‌گمان می‌توان تصحیح متنه‌های کهن و قدیم فارسی را بر بنیاد دانش گونه‌شناسی به صورتی علمی به سامان رساند.

با این امید که دانایان و دوستداران زبان فارسی بتوانند بر پایه این دانش، پژوهشهای نوینی را در زمینه‌های گوناگون زبان و ادب فارسی فراهم آورند.

اکنون برای روشن شدن این نکته بهتر است به بررسی ویژگیهای واژگانی یکی از متنه‌های فرارودی (ماوراءالنهری) پردازیم و سپس از همخوانیهای زبانی این متن با دیگر نوشته‌های این حوزه سخن بگوییم و در کنار آن نگاهی کوتاه به شماری دیگر از گویشهای گونه فرارودی، هم‌چون گویش بخارایی و سمرقندی و فرغانی و ... بیفکنیم، جدا از آنکه از گونه‌های زبانی حوزه‌های جغرافیایی دیگر ایران، سخن خواهیم گفت.

پدران و نیاکان ما، از گذشته‌های دور از ناهمخوانی گونه‌ها و گویشهای مختلف زبان فارسی آگاهی داشته‌اند، منوچهری از ناهمخوانی زبان پارسی با گونه فارسی

---

۱. از گذشته‌های دور متنهایی را می‌شناسیم که خوانندگان و دوستداران بسیاری داشته است، از این کتابها در حوزه‌های مختلف جغرافیایی ایران رونویسهای گوناگونی فراهم شده است. شماری از دستنوشته‌های این متنها گواهی می‌دهد که رونویسگران نسخه‌ها برای دریافت بهتر خواننده از زبان این نوشته‌ها، برخی از واژه‌ها و یا ساختهای این متنها را که برای مردم حوزه زبانی خویش دشوار می‌نموده است، تغییر می‌داده‌اند تا خوانندگان آن حوزه جغرافیایی بتوانند این آثار را با واژه‌های کاربردی حوزه زبانی خویش بخوانند. نمونه‌های بسیاری از این دگرگونیها و تغییرها را می‌توان در دستنوشته‌های کتابهایی چون ترجمه تفسیر طبری و یا شاهنامه دید. برای آگاهی از این ناهمخوانیها در شاهنامه بنگرید به: مقدمه فرهنگ شاهنامه، دستنویس فلورانس، صفحه بیست و هفت.

ماوراءالنهری می گوید:

یک مرغ سرود پارسی گوید یک مرغ سرود ماوراءالنهری

(دیوان منوچهری، ص ۱۰۸)

و از همین روی در کتابهای ملل و نحل، مسالک و ممالک، سفرنامه‌ها، فرهنگنامه‌های فارسی و ... به پاره‌ای از این تفاوتها و ناهمخوانیهای واژگانی در فرارود (ماوراءالنهر) و حتی برخی از شهرهای این حوزه با یکدیگر برمی‌خوریم. این نکته نشان می‌دهد که ناهمخوانیهای زبان فارسی ماوراءالنهری (فرارودی) با دیگر گونه‌های زبان فارسی برای نویسندگان این کتابها شناخته و روشن بوده است. نمونه‌هایی که می‌بینید تأییدی است بر شناخت این تفاوتها:

ماوراءالنهری

آچنگ و چین: انجوغ پیشانی: الغضن (حاشیه) ... آچنگ و چین به لسان ماوراءالنهر (فهرست السامی فی الاسامی، ص ۸۷).

استوار: و در ولایت خوارزم و ماوراءالنهر و اصفهان و عراق عادت چنان باشد که بر هر دیهی شخصی را که به امانت و اعتماد مشهور باشد امین گمارند و او را استوار گویند و آن شغل را استواری خوانند و استوار غیررئیس باشد (صاح/الفرس، ص ۹۸).

افیدا: (خیار را) به ماوراءالنهر افیدا گویند (صیدنه، ج ۱، ص ۲۸۰).  
بگذار: (مان) خانه بود. گویند: خان و مان. و به زبان ماوراءالنهر، بگذار بود (مجموعه‌الفرس، ص ۲۰۷).

پژمان (= پژمان): به زبان ماوراءالنهر اندوهگن را گویند (همان، ص ۱۹۵).  
پُنجه: پیشانی بود به زبان ماوراءالنهر (غت فرس ۱، ص ۴۵۳ ح).  
تاپوغ: به ضم ثالث و سکون واو و عین نقطه‌دار، آنست که شخصی در برابر سلاطین سر برهنه کند و خم شود و گوش خود را به دست گیرد و عذر تقصیر خود را بخواهد و این قاعده در ماوراءالنهر جاریست (برهان قاطع، ج ۱، ص ۴۵۳).  
چغزواره: و این طحلب را در ما که ماوراءالنهر است چغزواره [م. حقه‌زاده]

گویند و در فارس سبزه جوی خوانند (کشف الحقایق نسفی، ص ۹۴).  
خارکش: سرموزه را گویند و آن کفشی باشد که بر بالای موزه پوشند و آن در  
ماوراءالنهر بیشتر متعارفست. و به عربی جرموق خوانند (برهان قاطع، ج ۲، ص ۶۹۸).  
خان: به اصطلاح ماوراءالنهر پادشاه را گویند (صاح الفرس، ص ۲۳۹).  
خریزه: (بطیخ را) در ماوراءالنهر خریزه گویند (صیدنه، ج ۱، ص ۱۳۶).  
خرتوت: (فرصاد) توت شامی که در ماوراءالنهر او را خرتوت گویند (صیدنه، ج ۱،  
ص ۵۱۹).  
دادر: به زبان ماوراءالنهر برادر (دستورالفاضل، ص ۱۲۷).  
دختر صوفی: ترند، ترندک، ترندر — هر سه به فتح‌تین و بعضی به کسرتین  
گفته‌اند ... مرغیست کوچک، که به عربی صعوه، و در ماوراءالنهر دختر صوفی  
گویند (فرهنگ رشیدی، ج ۱، ص ۴۱۹).  
ترندنک ... با اول و ثانی مفتوح جانوریست که آن را ترترک نیز گویند. در  
ماوراءالنهر، دختر صوفی نامند (فرهنگ جهانگیری، ج ۱، ص ۹۱۸).  
زغار کرمه: اما هیچ ناقص‌تر از خراطین نیست و او کرمی است سرخ که اندر گل  
جوی بود و او را گل‌خواره خوانند و به ماوراءالنهر، زغار کرمه خوانند (چهارمقاله، ص ۱۴).  
سُبار: به زبان ماوراءالنهر، چرخشت را گویند، آنک انگور در او کنند و به پای  
زنند و بیالایند جهت شراب (مجموعه الفرس، ص ۸۸).  
سپندان: خرفه را اهل ماوراءالنهر سپندان گویند و تره‌تیزک گویند (صیدنه، ج ۱، ص ۲۲۸).  
سمن: با اول و ثانی مفتوح و در ولایت ماوراءالنهر با اول مضموم و ثانی مفتوح  
می‌خوانند، گل سه‌برگه باشد (فرهنگ جهانگیری، ج ۲، ص ۱۷۱۲).  
شم: پالیک بود به زبان ماوراءالنهر (نعت فرس، ج ۱، ص ۳۴۰).  
عروس رزانی: (کاکنج را) اهل ماوراءالنهر عروس رزانی و بعضی عروس در  
پرده گویند (صیدنه، ج ۲، ص ۵۷۶).  
غنده: جنسی است از عنکبوت خرد کوتاه‌پای به ماوراءالنهر آن را غنده خوانند  
(نزهتنامه علائی، ص ۹۰).  
فرخشته: به ماوراءالنهر قطایف را گویند و قطایف عربی است (نعت فرس، ج ۲، ص ۲۱۲).

فَع: به فتح اول و سکون ثانی به لغت فرغانه و ماوراءالنهر به معنی بت باشد که عربان صنم خوانند (برهان قاطع، ج ۳، ص ۱۴۹۳).

فلرز: هر طعامی که به نواله بردارند (حاشیه) فلرز هر خوردنی که در ازار بندند یا در رگوی اندر کوهستان آن را بدرزه و بتوزه نیز گویند و اندر زبان ماوراءالنهر، فلرزنگ و فلرز نیز گویند (لغت فرس ۱، ص ۱۷۱).

قهندز: معرب کهن دژ فارسی است. این واژه در خراسان و ماوراءالنهر به کار می‌رفت و به دژهای شهرهای معروف اطلاق می‌گردید (فتوح البلدان، ص ۵۶۳ ح).

کرنج: (ارز را) اهل ماوراءالنهر کرنج گویند تا مشابهت نیفتد میان او و شبه (صیدنه، ج ۱، ص ۴۵).

ماهیا به: در عرب ممفور آن را گویند از ماهی که او را در سرکه اندازند و بیورند از جهت نان خورش و اهل ماوراءالنهر، ماهیا به گویند (صیدنه، ج ۱، ص ۳۹۵).

هی: به معنی هست بود، به زبان ماوراءالنهر (مجموعه الفرس، ص ۲۶۸).

نیز بنگرید: بازنامه، ص ۸۵ ح؛ برهان قاطع، ج ۱، ص ۴۲۸، ۴۸۲، ج ۲، ص ۵۸۶، ۶۲۱، ۷۰۹، ۷۳۶، ۸۰۸، ج ۳، ص ۱۴۴۲، ۱۸۹۸؛ تحفه حکیم مؤمن، ص ۶۲۸؛ تحفه الاحباب، ص ۷۶، ۱۹۶، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۸۵، ۳۳۲؛ ترجمه تاریخ طبری، نسخه عکسی، ص ۴۲۶؛ چهارمقاله، ص ۱۴؛ صحاح الفرس، ص ۱۲۹، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۷۶، ۱۸۴، ۲۰۰؛ صیدنه، ج ۱، ص ۷۱، ۲۲۸، ۵۳۰، ۷۰۶؛ فرهنگ جهانگیری، ج ۱، ص ۹۰۷، ۹۱۸، ج ۲، ص ۱۶۹۹، ۲۰۴۵، ۲۱۹۳؛ فرهنگ رشیدی، ج ۱، ص ۴۱۹، ج ۲، ص ۱۱۷۴، ۱۲۰۸؛ فرهنگ فارسی وفایی، ص ۱۵۱، ۱۷۰؛ فرهنگ قواس، ص ۱۰۰، ۱۴۵؛ فهرست السامی فی الاسامی، ص ۳۴۹، ۳۷۴، ۴۰۱ ح؛ لغت فرس ۱، ص ۱۲۷، ۱۲۷، ۲۲۹، ۲۳۷، ۲۵۱، ۲۵۶، ۴۳۷، ۵۱۵؛ لغت فرس ۲، ص ۹۱، ۱۴۸، ۱۹۶؛ مجمع الفرس، ج ۲، ص ۵۷۵، ۵۷۵، ۸۱۴، ج ۳، ص ۹۶۷، ۹۷۴، ۹۷۴، ۱۱۳۳، ۱۲۶۹، ۱۳۷۱، ۱۳۷۶؛ مجموعه الفرس، ص ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۶۳؛ معیار جمالی، ص ۲۲۵؛ نزهتنامه علائی، ص ۱۹۶، ۱۹۷.

## بخارایی

زبان اهل بخارا زبان اهل سغد باشد (مسالك و ممالک، ص ۲۴۵).

این زبان (زبان بخاریان) دری می‌باشد و از آن روی این گونه زبان را دری نامند که نامه‌های شاهان بدان نوشته می‌شود و به وی می‌رسد و از ریشه در ساخته شده زیرا که زبانی است که درباریان بدان گفت‌وگو می‌دارند (احسن‌التقاسیم، ص ۴۹۱).

زبان مردم بخارا زبان سغدی با اندکی تحریف است و به زبان دری سخن می‌گویند (صورة الارض، ص ۲۱۷).

آش: âsh — مطلق پختنی اما در بخارا بیشتر مترادف با کلمه پلو است ... اما به آنچه ما آش می‌گوییم اگر با برنج تهیه شود در بخارا برنج‌آبه و اگر با ماش باشد ماش‌آبه می‌گویند (لهجه بخارائی، ص ۳۰۴).

اش بگیرد خاکستر بلوط و خاکستر چوب درخت انگور که ورا اش خوانند به بخارا ... و به آماس بریندد سخت (هدایة‌المتعلمین، ص ۶۰۴).

بردفسیدن و اما آن دیگر که از جگر سوی اندامهای برین رود بر مهره‌ها پشت بردفسد و این پارسی بخاری است و به دیگر لغت بریشلد (هدایة‌المتعلمین، ص ۶۵)

حموک: حموک به زبان بخاری گوهر بود ... و به زبان بخاری کسی که بزرگ بود وی را حموک خوانند (تاریخ بخارا، ص ۹).

سکاجه: بود کی این برآمدن بخارهای بلغمی سطر از معده یا از اندامی دیگر به سوی دماغ برآید و این کس به خواب اندر خبه گردد و این بیماری را به زفان بخاری، سکاجه خوانند و به زبان سغدی فدرنجک (هدایة‌المتعلمین، ص ۲۴۹).

کرک بفتح‌تین سقف خانه به زبان بخارا (فرهنگ رشیدی، ج ۲، ص ۱۱۱۹).

مرحک (جنبیر) و گفته‌اند در بخارا او (جنبیر) را مرحک گویند (صیدنه، ج ۱، ص ۲۱۶).

هیताल ... به زبان بخارا مرد قوی و با نیرو بود (فرهنگ جهانگیری، ج ۲، ص ۲۳۶۵).

نیز بنگرید: احسن‌التقاسیم، ص ۶۲۵؛ برهان قاطع، ج ۳، ص ۱۶۲۱، ج ۴، ص ۲۴۰۳؛ صحاح‌الفرس، ص ۱۸۵؛ صیدنه، ج ۱، ص ۱۳۸، ج ۲، ص ۸۱۵؛ فرهنگ رشیدی، ج ۱، ص ۴۷، ج ۲، ص ۱۵۱۱؛ لهجه بخارائی، ص ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۵.

۳۲۴، ۳۳۲، ۳۴۱، ۳۵۶، ۳۷۴، ۴۴۹، ۳۹۷، ۴۰۷، ۴۱۹، ۴۲۴، ۴۴۶، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۶۰، ۴۶۳، ۴۷۲؛ مجمع الفرس، ج ۳، ص ۱۰۷۹، ۱۲۹۶؛ هداية المتعلمين، ص ۵۲۷.

### سمرقندی

مردم سمرقند نیز حرفی دارند که صدایش میان «ق و ک» است و می‌گویند: «بگردگم، بگفتگم» و مانند آن، که سرد باشد (حسن/التقاسیم، ص ۴۹۱).  
 اخضر: عایشه گفت یا سبحان الله ما رایت اکذب من اخضر ... اکنون عرب مثل زنند. ابله‌تر از اخضر و بدین حد سمرقند احمق را اخضر خوانند (ترجمة تاریخ طبری، ص ۱۴۹).  
 جغرات: با تای قرشت بر وزن بقراط ... به لغت سمرقند ماست را گویند و معرب آن سقرات است (برهان قاطع، ج ۲، ص ۵۷۶).  
 چبغت و چبغوت: نهالی و لحاف و سوزنی، جامه، هر چیز پنبه آکنده را گویند که بس کهنه و نیک فرسوده گشته و از هم ریخته و ضایع شده باشد. آنچه از مردم خوب سمرقند و بخارا تحقیق نموده است که مرقوم گشت (فرهنگ جهانگیری، ج ۱، ص ۵۸۰).  
 شکربریره: شکرپوره، در شرفنامه سننوسه قندی که با میوه‌ها در تنور می‌پزند و سمرقندیان، شکربریره گویند (مجمع الفرس، ج ۲، ص ۹۰۱).  
 والوالی: به فتح واو و سکون لام اول و کسر دوم به لغت سمرقند زناج باشد (مجمع الفرس، ج ۳، ص ۱۵۰۶).  
 یب: تیر بود به زبان سمرقندی (لغت فرس، ج ۱، ص ۲۹).

### فرغانی

پنیرویس: این نبات را به لغت عرب ملوکیه و خبازی گویند و اهل فرغانه او را پنیرویس گویند (صیدنه، ج ۲، ص ۶۶۵).  
 تربی: اشترخار را ... به فرغانه، تربی گویند (صیدنه، ج ۱، ص ۱۷۶).  
 جخش، چیزی باشد چون بادنجانی بزرگ یا چون دبه بزرگ که بر گردن اهالی ختلان و فرغانه افتد و درد نکند اما در بریدن مخاطره باشد (صحاح الفرس، ص ۱۴۹).  
 چرخشت: معصره، به لغت عرب موضعی باشد که انگور درو بفشرد و آب ازو بیرون

کنند و در فرغانه و ماوراءالنهر آن موضع را چرخشت گویند (صیدنه، ج ۱، ص ۳۹۲).  
خرجو (جوی) سبز را خرچو گویند به فرغانه (صیدنه، ج ۱، ص ۳۹۲).  
زروک: علق، نباتی است که به لغت اپنوس گویند ... و به فرغانه، زروک گویند (صیدنه، ج ۱، ص ۴۹۱).  
سماروغ: کماة، به فارسی او را پیه زمین گویند. و سماروغ نیز گویند، چون اهل ماوراءالنهر و فرغانه (صیدنه، ج ۲، ص ۶۰۴).  
کوم: ثیل را ... در ماوراءالنهر و فرغانه، کوم گویند (صیدنه، ج ۱، ص ۱۹۳).  
کبیده: اهل فرغانه بلغوره را کبیده گویند و اهل بلخ هم (صیدنه، ج ۱، ص ۲۹۴).  
گوش: به لغت پارسی خرگوش گویند و در بلاد فرغانه، گوش گویند و عرب او را «السنة الغنم» گویند یعنی زبان گوسفند (صیدنه، ج ۱، ص ۲۶۴).  
مرویحیک: عوسج و علیق نباتی است که به فرغانه، مرویحیک گویند (صیدنه، ج ۱، ص ۴۹۲).  
ورج، فریژ، فریج به لغت رومی وج را اقیرون گویند ... و در ماوراءالنهر و فرغانه، ورج و فریژ و فریج سه لفظ از وی عبارت کنند (صیدنه، ج ۲، ص ۷۰۴).  
ورغست ... تملول نبات برغست را گویند ... و اهل ماوراءالنهر و فرغانه، او را ورغست گویند (صیدنه، ج ۱، ص ۵۶۹).  
نیز بنگرید: صحاح الفرس، ص ۱۶۴؛ صیدنه، ج ۱، ص ۵۰، ۴۴۸، ۴۹۵، ۴۹۶، ج ۲، ص ۵۸۵، ۷۳۵ و ۷۳۴؛ فرهنگ فارسی وفایی، ص ۱۵۲؛ لغت فرس ۱، ص ۲۰۹، ۲۳۵، ۲۳۵، ح، لغت فرس ۲، ص ۱۳۷؛ مجموعه الفرس، ص ۱۲۴، ۱۳۶.

در خور گفتن است که جدا از واژه هایی که آنها را از گویشهای حوزه فرارود (ماوراءالنهر) دانسته‌اند، بسیاری دیگر از واژه‌های فرارودی هم در نوشته‌ها و سروده‌های نویسندگان و سرایندگان این حوزه به‌کار گرفته شده است که در بخش سوم این یادداشت، پاره‌ای از آنها خواهد آمد.

\*\*\*

در میان متنیهای نه‌چندان پرشماری که در سالهای اخیر از چاپ برآمده است، کتابی

را می‌توان نام برد که از نگاه گونه‌شناسی یا سبک‌شناسی زبان فارسی ارزشهای فراوانی دارد و می‌تواند یاری‌گر ما برای شناخت و آگاهی بیشتر از یکی از مهم‌ترین گونه‌های زبان فارسی، یعنی گونه فارسی فرارودی (ماوراءالنهری) باشد، این کتاب از سوی میراث مکتوب صورت نشر پذیرفته است. کتاب *ارشاد*، در معرفت و وعظ و اخلاق، از عبدالله بن محمد بن قلانسی نسفی. این کتاب با پیش چشم داشتن حوزه جغرافیایی نویسنده و یا مترجم آن، شمار بسیاری از واژگان شناخته کاربردی در حوزه گسترده فرارود (ماوراءالنهر) را در خود فراهم آورده است.

در این یادداشت برآنیم تا ویژگیهای واژگانی زبان فارسی فرارودی را که در کتاب *ارشاد*، به کار گرفته شده است، با متنهای دیگری، که بی‌گمان حوزه تألیف آنها فرارود است، بسنجیم و برای خوانندگان گرامی روشن کنیم که تعبیر سبک خراسانی برای همه متنهایی که در سده‌های سوم تا پایان سده پنجم هجری در حوزه خراسان بزرگ نوشته شده‌اند، به هیچ روی نمی‌تواند درست باشد و نشان دهیم که زبان متنهایی که در حوزه فرارود (ماوراءالنهر) سروده یا نوشته شده‌اند با نوشته‌ها و سروده‌های دیگری چون *شاهنامه* و *گرشاسب‌نامه* و *کیمیای سعادت*، که در حوزه طوس و یا بسیاری دیگر از متنهای فارسی، که در حوزه‌های جغرافیایی دیگری از ایران، همچون سیستان و یا هرات و حوزه مرکزی و...، فراهم آمده‌اند، از نگاه گونه زبانی و حتی گونه فرهنگی ناهمخوانیهای فراوانی دارند و هم از این روی، بایسته نیست که همگی این نوشته‌ها را در شمار سبک خراسانی قرار دهیم، همچنان‌که بسیاری از متنهایی را هم که تاکنون از سبک عراقی دانسته‌اند به دلایل گونه‌گون زبانی و فرهنگی نمی‌توان از این سبک به شمار آورد.

اکنون پردازیم به همخوانیهای واژگانی کتاب *ارشاد* با شماری از متنهایی که در حوزه فرارود نوشته یا سروده شده و یا در یکی از حوزه‌های جغرافیایی دیگر زبانهای ایرانی میانه شرقی تألیف شده‌اند.

همان‌گونه که بیشتر اشاره شد، نویسنده کتاب *ارشاد* از مردمان نسف است، از این روی زبانی که در این متن به کار گرفته شده است، همخوانیهای واژگانی بسیاری

با متون دیگر نویسندگان نسفی دارد، البته آن گروه از نویسندگانی که در نوشته‌های خود از گونه گفتاری حوزه خویش بهره برده‌اند.

در خور گفتن است که همه متنهایی که به دست نویسندگان نسفی نگارش شده‌اند از گونه گفتاری این حوزه سود نبرده‌اند و گاه برخی از نویسندگان این حوزه در آثار خویش زبان ادبی یا گونه فارسی معیار را به کار گرفته‌اند، که متن کشف الحقایق نسفی یکی از این متنها تواند بود. در این کتاب کمتر می‌توان با واژه‌هایی از گونه گفتاری این حوزه از زبان فارسی، روبه‌رو شد، به نظر می‌رسد که تنها در یکی دو جای این متن می‌توانیم از این دست واژه‌ها را ببینیم که واژه چغرواره یا چغزواره یکی از این کاربردهاست (کشف الحقایق، ص ۹۴). همچنان‌که در کتاب داستانهای بیدپای، که نویسنده آن بخاری است، واژگان حوزه‌ای و گویشی کمتری در سنجش با دیگر متنها بخارایی، دیده می‌شود.

البته باید گفت که شمار بسیاری از سرایندگان و نویسندگان فرارودی (ماوراءالنهری) از سده سوم و چهارم تا سده‌های هفتم و هشتم در نوشته‌های خویش از گونه فرارودی، یا گویشهای مختلف این گونه از زبان فارسی، سود جستند که برای نمونه می‌توان از میان شاعران از رودکی و سوزنی سمرقندی و سیف اسفرنگ و کمال خجندی و ناصر بخارایی، نام برد. همچنان‌که بسیاری از فرهنگنامه‌های قرآنی یا عربی - فارسی، که در حوزه ماوراءالنهر تألیف شده‌اند، به صورتی گسترده از گونه گفتاری حوزه فرارود استفاده کرده‌اند که *لسان‌التنزیل* و *مستخلص* و *مقاصد اللغه* و *تکملة الاصناف* تنها نمونه‌ای از این کتابها به شمار می‌روند، جدا از آنکه بسیاری از ترجمه‌ها و تفسیرهای قرآن از ترجمه تفسیر طبری گرفته تا تفسیر نسفی و بسیاری از قرآنها مترجم از گونه گفتاری فرارودی بهره گرفته‌اند.

متن کتاب *ارشاد* با تصحیح و مقدمه و تعلیقات عارف نوشاهی بر پایه دو دستنوشته کتابخانه سلیمانیه، استانبول، مورخ ۹۰۰ هجری و دستنویس پاکستان، که در تاریخ ۱۰۲۲ هجری کتابت شده است، از سوی دفتر نشر میراث مکتوب (۱۳۸۵) به چاپ رسید، اما ارزشهای فراوان این متن به‌ویژه دستنوشته‌های پرشماری

که در چین از این کتاب شناخته شده بود و برخی از آنها، بی‌آنکه تاریخ تحریری داشته باشد، از نگاه نوشتاری و ضبط درست واژگان و گاه کاربردهای ویژه، پاکیزه‌تر و غنی‌تر از چاپ آقای عارف نوشاهی می‌نماید، سبب شد تا آقای حمید رضائی این متن ارزشمند را به عنوان پایان‌نامه دکتری خویش برگزیند و بر پایه دستنوشتهایی که استاد ارجمند و دوست عزیز دکتر مظفر بختیار از چین فراهم آورده بودند، تصحیح دیگری از این کتاب را به راهنمایی ایشان، به سامان برساند.

درباره کتاب *ارشاد* چندین و چند مقاله نوشته‌اند و از ارزشها و گاه برخی از نارساییهای متن چاپی سخن گفته‌اند<sup>۲</sup> اما تا آنجا که در این نوشته‌ها تأمل کرده‌ام درباره ارزشهای پرشمار زبانی این کتاب و گونه‌شناسی آن و سنجش با دیگر متنهای هم‌حوزه این کتاب و همخوانیهای گونه‌گون این دست متنها، از گونه زبانی گرفته تا گونه فرهنگی، سخنی نرفته است، چراکه نظریه یا دانش گونه‌شناسی هنوز برای بسیاری از دانشجویان و حتی پژوهشگران و محققان زبان و ادب فارسی شناخته نیست و همچنان در دانشکده‌های زبان و ادب فارسی، برای آگاهی از سبک و سبک‌شناسی متون، از همان کتابهایی بهره می‌گیرند که با عنوان سبک‌شناسی تألیف شده‌اند، بی‌آنکه خواننده این کتابها بتواند در حوزه شناخت سبک و سبک‌شناسی متون فارسی کمترین بهره را از آنها ببرد.

نویسنده این متن ارزشمند (کتاب *ارشاد*)، شماری از واژه‌های کاربردی در زبانهای ایرانی میانه شرقی، به ویژه سغدی را، که بی‌گمان بخشی از گونه گفتاری و

۲. بختیار، مظفر؛ رضائی، حمید، ۱۳۸۷، «شعرهای کهن فارسی در کتاب *ارشاد* قلاتسی»، *دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران*، ش ۱۸۶، تابستان، ص ۱-۲۶.

نوشاهی، عارف، ۱۳۸۹، «درباره تصحیح جدید کتاب *ارشاد*»، *گزارش میراث*، ش ۴۲ و ۴۳، آذر، دی و بهمن، اسفند، ص ۲۸-۳۲.

قاسمی، مسعود، ۱۳۸۹، «درباره کتاب *ارشاد*»، *فرهنگ‌نویسی*، ش ۳، بهمن، ص ۲۰۴-۲۱۹.

عابدی، محمود، ۱۳۹۱، «کتاب *ارشاد* عبدالله قلاتسی»، *آینه میراث*، ش ۵۰، بهار و تابستان، ص ۱۲۵-۱۳۸. فیروزیان، مهدی، ۱۳۹۱، «نگاهی به *ارشاد* قلاتسی»، *گزارش میراث*، دوره دوم، ضمیمه شماره سه، زمستان، ص ۱۰۰-۱۰۷.

بشری، جواد، ۱۳۹۳، «نسخه‌ای هندی از *ارشاد* قلاتسی در ایران»، *شبه قاره*، ش سوم، پیاپی ۳، پاییز و زمستان، ۱۹۹-۲۱۰.

حتی نوشتاری مردم ماوراءالنهر (فرارود) بوده است، در کتاب خویش به کار گرفته است، البته بهتر است بدانیم که همگی این واژه‌ها نمی‌تواند، پارسی‌کرده‌های مؤلف باشد که برای برخی اصطلاحات تازی ساخته است (نک: مقدمه/ارشاد، صفحهٔ چهل و دو). به کارگیری شمار بسیاری از این واژه‌ها در متنهایی که پیش از روزگار مؤلف، و یا هم زمان و یا پس از آن، نوشته شده‌اند و در این یادداشت خواهد آمد، گویای این نکته است.

همخوانیهای واژگانی کتاب *ارشاد* با همهٔ متنهایی که در حوزهٔ فرارود (ماوراءالنهر) نوشته شده‌اند، یکسان و یک‌دست نیست، اما در میان همهٔ این نوشته‌ها مشترکات واژه‌های *ارشاد* با *تفسیر نسفی* بیش از دیگر متنهای این حوزهٔ جغرافیایی است، هم‌حوزه بودن نویسندگان این دو متن یا نسفی بودن آنها، دلیل همخوانیهای بیشتر واژگانی این نوشته‌هاست.

نگارندهٔ این یادداشت، پس از بررسی و مطالعه در کتاب *ارشاد* و *تفسیر نسفی* و سنجش واژگان این متنها با دیگر متون فرارودی (ماوراءالنهری) بر بنیاد نظریه و دانش گونه‌شناسی، یادداشت‌هایی را فراهم آورد که در چند بخش از نظر خوانندگان ارجمند می‌گذرد:

۱. همخوانیهای زبانی کتاب *ارشاد* با *تفسیر نسفی*.
۲. همخوانیهای زبانی متن *ارشاد* با دیگر متنهای ماوراءالنهری (فرارودی) کهن و قدیم.
۳. واژه‌های ویژهٔ کاربردی در متون نظم و نثر حوزهٔ ماوراءالنهر (فرارودی).
۴. برخی از واژگان ماوراءالنهری (فرارودی) قدیم در گونهٔ فارسی فرارودی امروز و گونهٔ فارسی افغانستان معاصر.

در پایان این یادداشت نگاهی کوتاه داریم به دستنوشته‌های کتاب *ارشاد*، بر پایهٔ رسالهٔ آقای دکتر حمید رضائی با عنوان *تصحیح کتاب ارشاد و مواعظ*.

۱. همخوانیهای زبانی کتاب *ارشاد* با *تفسیر نسفی*  
هریک از گویشهای حوزه‌های جغرافیایی فرارود (ماوراءالنهر) می‌توانند از نگاه واژه و ساخت و آوا، با گویشهای حوزه‌های زبانی دیگر در گونهٔ ماوراءالنهری

فرارودی)، ناهمخوانی داشته باشند. همان‌گونه که گفته شد نویسنده‌گان کتاب /ارشاد و تفسیر نسفی هر دو از یک حوزه جغرافیایی، یعنی NSF، برخاسته‌اند، از این روی هم‌گونیهای واژگانی و گاه ساختاری و آوایی این دو متن با یکدیگر در سنجش با متون حوزه‌های دیگر فرارود، طبعاً بیشتر می‌تواند باشد. نمونه‌هایی از این همخوانیها را می‌بینیم:

### — اندخسیدن

هرچه بر دل بنده بگذرد آن را از مولی تعالی باید دیدن ... اگر یاد معصیت گذرد به مولی عزوجل بیاید اندخسیدن تا نگاه دارد (ارشاد، ۱۰، نیز: ۵۵، ۶۳).

رسول - صلی الله علیه و سلم - چنین گفت: «نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ طَمَعٍ يَهْدِي اِلَى طَبْعٍ» گفت: به خدای می‌اندخسم از طمعی که آن طمع دل را بیوشاند تا بیش به مولی عزوجل طمع نتواند داشت (ارشاد، ۷۲ حاشیه، نیز: ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۶۴).

هیچ چیزی مرایمان را چنان برنده نیست که شرک اعتماد، که خطر بود که به شومی آن گناه بنده ایمان را بای دهد [م. پای دهد]<sup>۳</sup> چه چون بنده شرک اعتماد را نشناسد و به مولی عزوجل نیندخسد، خطر بود که آن شرک اعتماد به شرک اعتقاد گذاره کند (ارشاد، ۱۶۹، ۱۷۱، ۲۳۲).

\* نمونه‌هایی از تفسیر نسفی:

اندخسیدن

می‌اندخسم: اَعُوذُ

گفت به خدای می‌اندخسم، که از جاهلان باشم.

قَالَ اَعُوذُ بِاللّٰهِ اَنْ اَكُوْنَ مِنَ الْجَاهِلِيْنَ (نسفی، بقره ۶۷).

اندخس: فَاسْتَعِذْ

۳. بای دادن = از دست دادن و باختن و به باد دادن. از پدرش زر بسیار به او مانده بود، به عبدالعلی موش نام شخصی، قمار کرد و همه را بای داد (مذکر احباب، ۲۷۴).

نظیر این ضبط نادرست پای دادن باز هم در متنهایی دیگر آمده است: نارد، عقل خود بای داده [م. پای داده] و هر ساعت سربلند می‌کرد و خود را می‌نمود که آن دختر جیمال در گردن اندازد (راماین، ج ۱، ص ۴۲).

راجه گرفتار اجل، عقل بای داده [م. پای داده]، بر پایش افتاد (راماین، ج ۱، ص ۵۵). (نک: حمزه‌نامه / ۶۲۴، تصحیحات و یادداشتها).

چون خواهی خواند قرآن به خدای تعالی اندُخس از شر شیطان که رانده شده است به لعنت و خذلان.

فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ (نفسی، نحل ۹۸).  
بیندخسیت: فَاوَا

و چون جدا رفتی [از ایشان] و از آنچه می‌پرستند جز پروردگار بیندخسیت به غار، تا بگسترده بر شما پروردگار شما رحمت خویش.

وَإِذِ اعْتَرَزْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَاوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ (نفسی، کهف ۱۶).

نیز بنگرید: نفسی، آل عمران ۳۶، اعراف ۲۰۰، هود ۴۳، ۸۰، ۴۷، یوسف ۲۳، ۷۹، کهف ۱۰، ۶۳، مریم ۱۸، مؤمن ۲۷، ۵۶، فصلت ۳۶، دخان ۲۰، مؤمنون ۹۷، شوری ۴۷، جن ۶، فلق ۱، ناس ۱.

اندخسواده

اندخسواده‌ای: مُلْتَحِدًا

بگوی یا محمد که کس نتواند، که مرا از عذاب خدای عزوجل ایمن گرداند، و نیابم جز وی اندخسواده‌ای که مرا برهاند.

قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ وَلَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحِدًا (نفسی، جن ۲۲).  
نیز بنگرید: نفسی، توبه ۱۱۸، قیامة ۱۱، اخلاص ۲.

— باشیدن

«إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ» [حم/۳۰]. پارسی این بود که آن کسانی که گرویدند و راست باشیدند، فرشتگان فرود آیند با ایشان و چنین گویند که بیش مترسید و اندوه مخورید، مژده مر شما را به آن بهشت که مولی تعالی وعده کرده است (ارشاد، ۶۹-۷۰).

چون بنده در خویشتن نشان درستی توکل بیند، شکر باید کردن و بیدار باشیدن و به مولی عزوجل اندخسیدن تا دلش با توکل بیارامد (ارشاد، ۱۷۱).

نیز بنگرید: /ارشاد، ۱۷۲، ۲۶۷.

✽ نمونه‌هایی از تفسیر نسفی:

باشید یعنی بوده شد: فَيَكُونُ

داستان عیسی در بی‌پدری، نزد خدای تعالی چون داستان آدم است ... از خاکش بیافرید و گفتش بیاش، باشید، یعنی بوده شد چون وی را بوده گردانید.  
 إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (نسفی، آل‌عمران ۵۹).

جایهای باشیدن [خویش]: مَسَاكِينِكُمْ

فرشتگان گفتندشان مدویت و بازگردیت بدان نعمتهای خویش و بدان جایهای باشیدن. چه هرآینه شما را آنچه کرده‌بیت خواهد پرسیدن.  
 لَا تَرْكُضُوا وَارْجِعُوا إِلَىٰ مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَمَسَاكِينِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْأَلُونَ (نسفی، انبیاء ۱۳)؛  
 نیز بنگرید: نسفی، آل‌عمران ۱۵۴، توبه ۱۱۸، ابراهیم ۴۵.

— بدفرمای

قوله تعالی: «انَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» [یوسف/۵۳]، خبر داد که تن بدفرمای است و دشمن است (ارشاد، ۳).

شناخت نفس بر دو گونه است... آن کس که از روی علم شناسد، داند که تن بدفرمای است ولیکن بدفرمایی‌اش را به دل نتواند دیدن (ارشاد، ۴، نیز: ۷).  
 بدفرمایی

مولی عزوجل نفس را به بدفرمایی صفت کرده است (ارشاد، ۳، نیز: ۴).

✽ نمونه‌هایی از تفسیر نسفی:

بدفرمای

تن بدفرمای تو: نَفْسِكَ

آنچه رسد به تو از حال نیک آن به فضل خدای تو است آنچه رسد به تو از حال بد به سبب زلت تن بدفرمای تو است.

مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنَ نَفْسِكَ (نسفی، نساء ۷۹).

بدرمای: لَامَّارَةٌ بِالسُّوءِ

و خویشتن نمی‌ستایم، و هنر خویش نمی‌نمایم چه تن آدمی بدرمای است، مگر آنکه وی در رحمت و عصمت خدای است.

وَمَا أُبْرِي نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي (نسفی، یوسف ۵۳).

— برافتادن

ای قرآن پرستان یعنی شمان (= شمایان) به قرآن و به خواندن قرآن مشغول گشته‌اید و از برافتاد قرآن و کار بستن به قرآن غافل گشته‌اید (ارشاد، ۲۸۲).

تا مرد در دین برافتاده نشود، روشنایی در دل وی پدید نیاید (ارشاد، ۴۱۱ رساله).

\* نمونه‌ای از تفسیر نسفی:

برافتادن

برافتاده نیست: كَانُوا لَا يَفْقَهُونَ

هراینه گویند شما بر ما حسد مکنیت در غنیمت، بلکه برافتاده نیست مگر اندکی را از این طبقت.

فَسَبِّقُوهُمْ بِلُحُودِنَا بَلْ كَانُوا لَا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا (نسفی، فتح ۱۵).

— به دم رفتن

توانگری نیست به بسیاری مال و لکن توانگری، توانگری دل است. چه اگر تأمل نکند به دم فریب ابلیس رود خطر بود که پیش از آنکه پنجاه هزار دینار ورزد، عمر وی سپری شود و از ورزش دین فرو ماند (ارشاد، ۱۱۲).

علم بی عقل بر ندهد ولیکن تا عقل به دم علم می‌رود روشنایی است و چون عقل علم را به دم خویش کشد تاریکی گردد (ارشاد، ۱۳۱).

نیز بنگرید: ارشاد، ۱۳۵، ۱۵۵، ۲۴۶.

\* نمونه‌هایی از تفسیر نسفی:

به دم رفتن

بروی به دم: اتَّبَعَتْ

و اگر بروی به دم آرزوهای ایشان، از بعد آنک آمد به تو علم و بیان، نباشد ترا از خدای تعالی دوست دارنده‌ای و نصرت کننده‌ای.  
 وَلَئِنْ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ  
 (نسفی، بقره ۱۲۰).

همه شما به دم ... رفتندی: لَاتَّبَعْتُمْ

و اگر نبودی بر شما فضل خدای تعالی به فرستادن سید رسولان، و رحمت وی به وحی کردن قرآن، همه شما به دم شیطان رفتندی مگر اندکی ...  
 وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا (نسفی، نساء ۸۳).

به دم مرویت: فَلَا تَتَّبِعُوا

به دم هوا مرویت تا عدول شویت.

فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ أَنْ تَعْدِلُوا (نسفی، نساء ۱۳۵).

نیز بنگرید: نسفی، نساء ۱۵۷، مائده ۴۸، انعام ۵۰، ۵۶، ۱۱۶، ۱۴۲، اعراف ۱۸، ۵۴، یونس ۳۶، ۶۶، ۸۹، رعد ۳۷، اسراء ۴۷، مریم ۵۹، طه ۱۶، ۱۰۸، نور ۲۱، شعراء ۴۰، عنکبوت ۸، روم ۲۹، زمر ۱۸، ۵۵، مؤمن ۳۸، شوری ۱۵، احقاف ۹، محمد ۱۴، نجم ۲۳، ۲۸، قمر ۳، ۲۴.

— پزمان شدن، پزمان شدن

هر که در معاصی بماند سبب این بود که همان وقت که ترک معصیت گفت حلاوت طاعت نیابد و از حلاوت معصیت بازداشته بود پزمان شود (ارشاد، ۲۱۸).

نیز بنگرید: ۲۱۹، ۲۷۳، ۲۸۱.

بی پزمانی

غم دینی روشنایی دارد و بی پزمانی و هر چند غم دینی بیش شود، بنده را زاری به در مولی عزوجل بیشتر شود (ارشاد، ۲۷۳، نیز: ۲۸۱).

این واژه در متن رساله/ارشاد به صورت پزمان و بی پزمانی آمده است که به شکل ضبط شده این واژه در تفسیر نسفی و کاربرد آن در متنهای فرارودی (تاجیکی) معاصر، نزدیک تر است.

غم این دنیا تاریکی دارد و پزمانی (ارشاد، ۲۱۸ رساله).

غم آن جهان روشنایی دارد یا بی‌پزمانی بود (ارشاد، ۲۱۸ رساله)؛ نیز بنگرید: ۳۵۰، ۳۸۱.

\* نمونه‌هایی از تفسیر نسفی:

پزمان شدن

غمگین و پزمان می‌شوند: تَسُوهُمْ

اگر برسد به شما ظفری و غنیمتی و فراخی و نعمتی ایشان به شادی شما غمگین

و پزمان می‌شوند.

إِنْ تَمَسَّكُمْ حَسَنَةٌ تَسُوهُمْ (نسفی، آل عمران ۱۲۰).

مشو ... غمگین و پزمان: فَلَا يَحْزُنْكَ

و هر که کفر آرد یا محمد مشو به کفر وی غمگین و پزمان به جزای ماست

بازگشت ایشان.

وَمَنْ كَفَرَ فَلَا يَحْزُنْكَ كُفْرُهُ إِلَيْنَا مَرْجِعُهُمْ (نسفی، لقمان ۲۳).

— چفسیدن

اگر از اسباب به ظاهر دست بازداری ظاهرت هلاک شود و به باطن اگر بر کسب

و اسباب چفسی، باطنت هلاک شود (ارشاد، ۱۵۳).

\* نمونه‌ای از تفسیر نسفی:

چفسند: لَبِدا

و چون بایستاد، بنده خدای عزوجل محمد مصطفی، به عبادت و دعا؛ خواستند

پریان که بر وی چفسند تا خواندنش نیکو بشنوند.

وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا (نسفی، جن ۱۹).

— دشمنادگی

حد نگه داشتن در معاملات آن بود که ... اگر کسی را دشمن دارد با وی از حد بیرون

دشمنادگی نکند (ارشاد، ۱۵۷ رساله).

زیادتی رغبت به دوستی و زیادتی رغبت به دشمنادگی هر دو از نفس خیزد

(ارشاد، ۱۵۷ رساله).

طمع از خلق بردار تا از دشمنادگی خلق برهی (ارشاد، ۳۱۹ رساله).

\* نمونه‌هایی از تفسیر نسفی:

دشمنادگی: البغضاء

پدید آمده است نشان دشمنادگی در گفتار ایشان و به اضعاف آنست آنچه هست در دل و نهمان ایشان.

قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ (نسفی، آل عمران ۱۱۸).

دشمنادگی: شَنَانٌ

و بر آن میاردا شما را دشمنادگی قومی که شما را از مسجد حرام بازداشتند که شما از حد فرمان بیرون رویت ...

وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ أَنْ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ (نسفی، مائده ۲)؛ نیز: مائده

۸، ۱۴، مؤمن ۳۸، نحل ۲۷، ممتحنه ۴.

— شفق

آورده‌اند که مولی تعالی مر داود پیغمبر را، صلوات الله علیه، چنین فرمود که ... تا بنده به جامه شفق بسنده نکند از تن برخوردار توابع نیابد (ارشاد، ۱۷۷ رساله).

درویش را مولی تعالی با طعامهای شفق تر بی تکلف خرسندی داده است، اگر تو

نیز طعام شفق تر پیش وی نهی از تو نیاز آرد (ارشاد، ۲۹۰ رساله).

\* نمونه‌هایی از تفسیر نسفی:

شفق

هر باری که بدهندشان میوه‌ای... گویند این همان است که پیش ازین مان داده بودند... و بیارندشان — همه به یکدیگر مانده یعنی همه نیکو هیچ شفق نی، صورتها

یکسان و مزه‌ها یکسان نی.

كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا

(نسفی، بقره ۲۵).

شفق بود: حُبْثٌ

و آن زمین که شفق بود بیرون نیاید مگر اندکی و بی‌منفعت بودِ حبوب و ثمار وی.  
وَالَّذِي حَبِثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِيدًا (نسفی، اعراف ۵۸).  
شفق‌ترین: اَرْدَل

و از شما کس است که به شفق‌ترین عمر و آن فرتوتی است باز برده شود.  
وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَى اَرْدَلِ الْعُمَرِ (نسفی، نحل ۷۰).  
نیز: نسفی، اعراف ۲۶، حج ۵.

#### — شوخابه

رسول - علیه السلام - چندانی نماز گزاردی که پای مبارک وی ورم کرد و  
شوخابه روان شد (ارشاد، ۱۷۴ حاشیه).  
\* نمونه‌هایی از تفسیر نسفی:

#### شوخ‌آبه

شوخ‌آبه دوزخیان: غَسْلِينِ

نیست ورا امروز خویشی مهربان و نه خورشی مگر شوخ‌آبه دوزخیان.  
فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هَاهُنَا حَمِيمٌ وَلَا طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غَسْلِينِ (نسفی، حاقه ۳۶).

شوخ‌آبه ناگواران: مَاءِ صَدِيدٍ

و نومید شدند جبّاران و گردن آوران، در پیش هر جبّاری است دوزخ سوزان و  
خورانیده شود از شوخ‌آبه ناگواران.

وَحَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ مِنْ وِرَائِهِ جَهَنَّمُ وَيُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ (نسفی، ابراهیم ۱۵ و ۱۶).

#### — فرامشت کردن

چون مرد اجل را فرامشت کرد امل ورا اسیر کرد. تو غم پدرفتنه خویش فرامشت  
کرده‌ای و بیوسته غم پدرفتنه ملک تعالی می‌خوری، که وی چگونه روزی رساند  
(ارشاد، ۱۱۳ رساله).

نیز: /ارشاد، ۱۱۴، ۱۹۰، ۲۲۶، ۲۲۷ رساله.

فرامشت کردن

ایشان فرامشت کردند: نَسُوهُ

آن روز که خدای عزوجل ایشان همه را برانگیزد و خبر دهدشان بدانچه کرده‌اند و جزا دهد بر خدای عزوجل فرامشت نیست و ایشان فرامشت کردند.  
يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُهُم بِمَا عَمِلُوا أَحْصَاهُ اللَّهُ وَنَسُوهُ (نسفی، مجادله ۶).  
فرامشت گرداندن

فرامشت گردانیده است بر ایشان: فَأَنسَاهُمْ

مستولی شده است بر ایشان شیطان، و یادکردن خدای عزوجل فرامشت گردانیده است بر ایشان.

اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ (نسفی، مجادله ۱۹).

نیز: نسفی، کهف ۷۳، نحل ۶۲.

— فریبهی کردن

آن کس را که همه همت وی دوستی دنیا گشته است، اگر حشمت یابد، کبر کند و بر مسلمانان فریبهی (م. فریبهی) کند و اگر فراخ دستی یابد به شهوات و بلایی و به فضولی به کار برد (ارشاد، ۲۸۶).

در متن چاپی کتاب این واژه به شکل فریبهی کردن و در رساله به صورت فرهی کردن (ص ۲۲۷) ضبط شده است.

\* نمونه‌ای از تفسیر نسفی:

فریبهی کردن

فریبهی کرد و ستمی به جای آورد: بَغَى

چون درآمدند بر داود و ترسید از ایشان گفتند مترس چه دو خصمیم که یکی از ما بر یکی فریبهی کرد و ستمی به جای آورد.

إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ (تفسیر نسفی، ص ۲۲).

### — فسیدکاری

غم شد ایمان چندان نباید که وقتی حشمت و فراخ‌دستی پیش آید، آن غم شد ایمان مرین شادی را بپوشاند تا به جباری و فسیدکاری اندر نیفتد (ارشاد، ۱۱۱ رساله).

باید که سخاوت را از اسراف بشناسد. سخاوت جوانمردی بود و اسراف فسیدکاری (ارشاد، ۲۸۴ رساله).

نیکی نیست در فسیده‌کاری، آنکس جواب داد که در نیکی فسیده‌کاری نیست. یعنی فسیده‌کاری آن بود که به ناجایگاه به‌کار بری (ارشاد، ۲۹۲ رساله).

\* نمونه‌ای از تفسیر نسفی:

فسیت کردن

فسیت کردن: اسرافاً

و یتیمان را بیازمایت تا چون رسیده شدند و دانستیت اگر از ایشان در تصرفات هدایتی دیدیت مالهای ایشان به ایشان دهیت و مخوریت آن را به فسیت کردن و شتافتن.

وَابْتَلُوا الْيَتَامَى حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ وَلَا تَأْكُلُوهَا إِسْرَافًا (نسفی، نساء ۶).

### — کراشیده شدن

و اهل معرفت چنین گفته‌اند که مثال این جهان به آن جهان چنان است که مردی زن دارد و کنیزک دارد. اگر مرد خرد دارد زن را خشنود دارد تا با وی بباشد و تا کدخداییش بر هم زده نشود و تا اهل او کراشیده نشود و کنیزک خود ملک اوست، بباشد اگر خواهد و اگر نخواهد خدمت باید کردن. چه ار با کنیزک سازد زن با وی نباشد و کدخدایی و زندگانی خانه وی خرابی آرد (ارشاد، ۲۷۸).

\* نمونه‌هایی از تفسیر نسفی:

کراشیدگان

جاویدان باشندگان، نه میرندگان و نه کراشیدگان: خالِدُونَ

و مر ایشان را بود جفتان پاک صورت و پاک سیرت... و ایشان بوند در وی جاویدان باشندگان، نه میرندگان و نه کراشیدگان.

وَلَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُّطَهَّرَةٌ وَهُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (تفسیر نسفی، بقره ۲۵).

کراشیدگی

پراشیدگی و کراشیدگی خویش: تَفَثَهُمْ

باز بگزارند حج را با پراشیدگی و کراشیدگی خویش

ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ (تفسیر نسفی، حج ۲۹).

کراشیده

خوابهای کراشیده: الْأَحْلَامِ

گفتند این خوابهایی است شوریده و ما نه بیم داننده خوابهای کراشیده.

قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ (تفسیر نسفی، یوسف ۴۴، نیز: ق ۵).

— کنانه کردن

نیست مر تو را از مال تو جز آنکه خوردی و سپری کردی یا پوشیدی و کنانه کردی، یا

آنچ از خویشتن جدا کردی و به درویش دادی (ارشاد، ۲۰۱ رساله و ۱۶۸ چاپی)

\* نمونه‌هایی از تفسیر نسفی:

کنانه

دروغی کنانه: إِفْكٌ قَدِيمٌ

چون راه راست نیافتند بدین قرآن، هرآینه گویند این دروغی کنانه است چون

گفته‌های پیشینیان.

وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَمَسِيْقُولُونَ هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ (نسفی، احقاف ۱۱).

کنانه: الْقَدِيمِ

[گفتند] به خدای تعالی که تو در همان دوستی کنانه‌ای و خویشتن را به جوش

آورده به اندک بهانه‌ای.

قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ (نسفی، یوسف ۹۵).

— نسپاسی کردن

پس چنان باید که بنده به هر حالی که بود از احوال دنیایی به مولی تعالی گمان نیکو

دارد. چه بود که بهی وی اندرین بود تا نسیپاسی نکند (ارشاد، ۱۳۸ رساله، حاشیه).

\* نمونه‌هایی از تفسیر نسفی:

نسیپاسی کردن

نسیپاسی کند در نعمت: کَفُورٌ

و اگر کافری را نعمتی رسانیم و باز به نسیپاسی وی از وی بازستانیم وی نومیدی

نماید در شدت و نسیپاسی کند در نعمت.

وَلَيْنَ أَذَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَاهَا مِنْهُ إِنَّهُ لَكَفُورٌ (نسفی، هود ۹).

نسیپاسی کنیت: كَفَرْتُمْ

و چون خبر داد پروردگار شما، که اگر شکر آریت مرا زیادت کنم نعمتهای شما؛

و اگر نسیپاسی کنیت عذاب من سخت است ...

وَإِذِ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ (نسفی، ابراهیم ۷).

نسیپاسی کنند: يَكْفُرُوا

باز چون آن بلا را از شما بردارد، گروهی از شما به خدای تعالی شرک می‌آرد تا

نسیپاسی کنند آن نعمتها را که دادیم، و کفر آرند بدان آیتها که فرستادیم.

ثُمَّ إِذَا كَشَفَ الضَّرَّ عَنْكُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِّنْكُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ لِيَكْفُرُوا بِمَا آتَيْنَاهُمْ

(نسفی، نحل ۵۴ و ۵۵).

نیز: تفسیر نسفی، ابراهیم ۲۸، سبأ ۱۷، نحل ۱۱۲، فرقان ۵۰، عنکبوت ۶۵ و ۶۶،

روم ۳۳ و ۳۴، لقمان ۱۲.

— یت = ید

در شماری از متنهای ماوراءالنهری شناسه فعل - ید، به صورت - یت به چشم

می‌خورد. این ساخت یکی از ویژگیهای گونه گفتاری زبان ماوراءالنهری است که

در نوشته‌های این حوزه بیش از دیگر حوزه‌های جغرافیایی کاربرد داشته و

برجای مانده است. در متن چایی (نوشاهی) این ساخت دیده نمی‌شود اما در متن

رساله به صورتی گسترده به کار رفته است و یکی از ویژگیهای آشکار این

متن به شمار می‌آید.

- یت

نزدیکی جوییت به مولی تعالی به دور بود از اهل معصیت و بجوییت خشنودی  
حق تعالی به خشم کردن اهل معصیت (ارشاد، ۶۸ رساله).

گفت بر خدای توکل کنیت اگر گرویده‌ایت به وی (ارشاد، ۷۲ رساله).  
گفت منشینیت به نزد هر عالمی مگر عالمی که شما را از پنج چیز به پنج چیز  
خواند (ارشاد، ۷۵ رساله).

مر ایشان را فرمان است که همت به آبادان کردن آن جهان داریت (ارشاد، ۸۲ رساله).  
ای آنانکه گرویده‌ایت، نگاه داریت تنها خویش را و کسها خویش را از آتش  
دوزخ (ارشاد، ۹۲ رساله).

نیز بنگرید: /ارشاد (رساله)، ۹۵، ۹۸، ۱۰۵، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱،  
۱۷۰، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۸۲، ۳۲۱، ...

\* نمونه‌هایی از تفسیر نسفی:

و قصد مکنیت به شفق که آن دهیت و اگر شما را از جنس آن بر کسی بود [آن نوع]  
نگریت، مگر که چشم فروخوابانیت و آسان کاری کنیت (نسفی، بقره ۲۶۷).

و یاد کنیت چون آزموده کرد ابراهیم را خداوند وی به کلماتی (نسفی، بقره ۱۲۴).  
و بودیت شما آرزو کننده مرگ (نسفی، آل عمران ۱۴۳).  
و چون آرامیدیت و از خوف دشمن ایمن شدیت، نماز به یک طایفه گزاریت  
(نسفی، نساء ۱۰۳).

و از دلایل وی آن است که بیافرید مر شما را از تنهای تان جفتان تا آرام گیریت  
به ایشان (نسفی، روم ۲۱).

نیز بنگرید: نسفی، آل عمران ۷۱ و ۲۰۰، مائده ۴، انعام ۹۱، توبه ۲۴، هود ۳،  
یوسف ۴، انبیاء ۳۵ و ۱۱۰، واقعه ۵۱ و ۵۲، ...

۲. همخوانیهای زبانی متن ارشاد با دیگر متنهای ماوراءالنهری (فرارودی) کهن و قدیم  
در بخش همخوانیهای واژگانی کتاب /ارشاد با تفسیر نسفی اشاره شد که این دو متن به  
دلیل هم‌حوزه بودن نویسندگان آنها با یکدیگر در سنجش با متنهای دیگر ماوراءالنهری  
(فرارودی) همخوانیهای بیشتری دارد. در این دو متن گاه به واژه‌هایی برمی‌خوریم که در

دیگر متنهای فرارودی (ماوراءالنهری) در دسترس و شناخته نیامده است یا کمتر به کار رفته است. واژه‌هایی چون شوخابه و فریبهی کردن (= فرهی کردن) که هم در کتاب *ارشاد* و هم در *تفسیر نسفی* دیده می‌شود، اما در دیگر متنهای فرارودی شاهدی برای آن به دست نیامد.

### — آرُخسیدن

#### آرخسیدگی

فرزند را به ورزش هنر حریص کند ... و آرُخسیدگی [م.آر حسدگی] به گلو باز دارد، چه در *آفرین نامه* گفته است:

نشان تو گفته است مرد مجرگ گلوبنده بنده است تا روز مرگ  
(*ارشاد*، ۳۹ نوشاهی)

فرزندان را از صحبت بدان و بی‌هنران بازدارد. و آرُخسیدگی [م.آن‌چشندگی] به گلو باز دارد (*ارشاد*، ۱۰۳ رساله).

#### آرخسنده

«إِنَّ الشَّقِيْقَ بِسَوْءِ ظَنِّ مُوَلِّعٍ» گفت مهربان آرُخسنده بود به بدگمانی (*ارشاد*، ۱۹۰ رساله).

#### آرخسیدن

... چون روی به کار خیر آورد جهد کند که آهسته اندر آید، چه نفس از آغاز بیارخسد و باز سیر شود (*ارشاد*، ۱۵۶ رساله).

هر که را... از روی حقیقت نیکویی طاعت دید بیش معاصی و شهوات به نزد وی نیکو ننماید و نیارخسد (*ارشاد*، ۳۹۵ رساله).

#### آرخسنده

چون کسی بینی که به معاصی و شهوات آرُخسنده بود دلیل بود که وی حلاوت طاعت نچشیده است (*ارشاد*، ۳۹۵ رساله).

هرچند بزمان زیادت می‌شود، بنده به معصیت آرُخسنده‌تر می‌شود (*ارشاد*، ۳۹۷ رساله).

### آرُخس [āroxs]

سغدی مانوی: rwxS، rwxT- «آرغدن»، rwytky «آرغده»، rwxS «آز» (فرهنگ

سغدی، ۲۴۵-۲۴۸)؛ پهلوی: ruzd «حریص» (CPD.73)؛ فارسی میانه ترفانی: rwzd «حریص، آرزومند»، rwzdyst «آرزو شده» (WMP. 80)، سکایی ختنی: rrauṭa «میل»، ārauše «دوست داشتن، خواستن» (DKS. 24, 369).

واژه آرخص در فرهنگ سغدی به معنی میل شدید و آز آمده است. هیچ‌یک از فرهنگنامه‌های در دسترس و شناخته فارسی، واژه‌ای به این شکل و در این معنی، ضبط نکرده‌اند و در شمار بسیاری از نوشته‌های نظم و نثر فارسی هم، با همه کند و کاوها، شاهی برای این واژه به دست نیامد. اما چند فرهنگنامه عربی — فارسی واژه‌های آرخصیدگی و آرخصیدن در برابر واژه‌های عربی و لغ و حرص و لغات دیگری که به معنی آز و افزون‌خواهی و بیش‌جویی است، ضبط کرده‌اند. فرهنگ مقدمه‌الادب، تکملة الاصناف، مقاصد اللغه، انیس المعاشرین و صراح اللغه و صحیفه العذرا و. این فرهنگنامه‌ها بیشتر در حوزه فرارود (ماوراءالنهر) نوشته شده‌اند. هرچند شمار فرهنگنامه‌هایی که در این حوزه جغرافیایی فراهم آمده‌اند به این چند فرهنگ محدود نمی‌شود، اما همه این فرهنگها، این واژه‌ها را نیاورده‌اند. ناهمخوان بودن زبان و واژگان این فرهنگنامه‌ها به دلیل اختلاف حوزه‌های جغرافیایی نویسندگان آنهاست، که یکی می‌تواند بخارایی باشد و دیگری سمرقندی و فرغانی و اسفرنگی و یا از حوزه‌ای دیگر و از این روی نباید گمان برد که چون این نوشته‌ها متعلق به حوزه فرارودند، می‌توانند یا باید زبانی یکسان و یکدست داشته باشند.

واژه آرخص [āxūrs] (فرهنگ سغدی، ۲۴۷) در زبان سغدی در جای مصدر به کار گرفته شده است، همچنان‌که کاربردهایی چون آکمب [ākamb] (فرهنگ سغدی، ۱۴۰) و اندخس [andaxs] (فرهنگ سغدی، ۱۱۳۲) و سخورد [sxwrd] (فرهنگ سغدی، ۹۰۹۷) نیز چنین آمده‌اند.

فارسی‌زبانان هر حوزه برای غنی کردن زبان فارسی کوشیده‌اند تا از واژه‌های کاربردی در زبانهای ایرانی آن حوزه بهره بردارند. فرارودیان (مردم ماوراءالنهر) با سود بردن گسترده از واژگان زبانهای ایرانی میانه شرقی در زبان نوشتاری و گفتاری خود، بر توانمندیهای زبان فارسی کاربردی حوزه خویش افزوده‌اند.

اما فارسی‌زبانان ایران، واژه‌های برگرفته از سغدی و دیگر زبانهای ایرانی میانه را در قالب ساختاری زبان فارسی به کار گرفته‌اند و آرخس و دیگر واژه‌ها را که صورت مصدری داشته‌اند به شکل آرخسیدن و اندخسیدن و کیفیتن، کبییدن و سخوردن، سخولیدن، شخولیدن، به کار گرفته‌اند و از این ساخت هم فراتر رفته‌اند و از مصدرهای سغدی، کاربردهای متعددی و گذرا برساخته‌اند. چند نمونه از این ساختار: آرخسانیدن، اندخسانیدن، پخساندن و پخسانیدن، کبیانیدن، کنبانیدن، کبیانیدن، کنبانیدن.

در اینجا نمونه‌هایی از کاربردهای گوناگون این واژه را می‌بینیم:

— آرخسانیدن

أورَع: در دل افکند و بیارخسانید (مقاصداللغه، ۳۲۶، نیز: ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۳۰).

آرخسند شدن

كَلَفَ به فَهَوَ كَلَفُ: آرخسند شد (مقاصداللغه، ۲۹۹).

آرخسیدگی

الولوع و الوزوع: آرخسیدگی (تکملةالاصناف، ۷۵۴).

الشره: ارخسیدگی (تکملةالاصناف، ۳۷۳).

آرخسیده

الجشع: آرخسیده (تکملةالاصناف، ۱۰۲، نیز: ۵۷۳، ۶۶۴)

نیز: مقاصداللغه، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۳۵، ۱۶۰، ۱۶۵، ۲۱۶، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۱۱،

۳۲۲.

— آروغد [ārūqd]، سغدی مانوی: «میل داشتن، حریص بودن» (فرهنگ سغدی، ۲۴۵).

آروغدکیا: [ārūqdkiyā]، سغدی مانوی: «حرص، آز» (دخیل: آرغده) (فرهنگ

سغدی، ۲۴۶).

دو واژه فوق واژه‌های سغدی دیگری هستند که به معنی میل داشتن و حریص

بودن و حرص و آز آمده‌اند. این دو واژه به احتمال بسیار می‌توانند با واژه آرخس،

که به آن اشاره شد، از یک ریشه باشند. چنین به نظر می‌رسد که واژه آرغده در نوشته‌های فارسی هم، می‌تواند صورت کاربردی دیگری از این واژه سغدی باشد.

آرغده: [āroqda (-e)]

آرغده بر ثنای تو جان من است از آنک  
پرورده مکارم اخلاق تو منم

(دیوان منوچهری، ص ۲۱۲)

الشَّرةُ: آرغده (تکملة الاصناف، ۳۷۳).

نیز بنگرید: جشن‌نامه استاد اسماعیل سعادت، «ده واژه سغدی»، ص ۳۴۵.

فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، ۱۳۸۷.

— آرزوانه

گفته‌اند که بنده را کدخدایی از مولی عزوجل باید آموختن. چون بیشتر دهد بیشتر به کار باید بردن و چون کمتر دهد کمتر. و این به حق آرزوانه آید (ارشاد، ۹۸ نوشاهی).  
\* نمونه‌هایی از گونه ماوراءالنهر:

در شهر بغداد... از شربت «مویزاب» و «ققاع» عجمیان خالی است و چنان‌که شربت شکر و نبات و ابلوج در همه شهرها بیافته است این دو آرزوانه نیز اینجا حاصل شدی (زنگی‌نامه، ۷۱).

توحیم: آرزوانه زن آبستن دادن از طعام (صرح، ج ۲، ۳۴۱).

— اندخسیدن [andaxsīdan]

سغدی: ntys' «پناه جستن»، سغدی بودایی: mnt'ys «پناه جستن» (فرهنگ سغدی، ۱۱۳۲ و ۵۳۷۱).

یکی از واژه‌های پرکاربرد در شماری از ترجمه‌های قرآن به فارسی واژه اندخسیدن است، به معنی پناه بردن و پناه گرفتن، که گاه به صورت اندخسیدن [andaxšīdan] هم در برخی از متون آمده است.

پژوهشهای متن‌شناسی ما نشان می‌دهند که حوزه کاربردی این واژه در نوشته‌های فرارودی است و در متونی که به حوزه‌های جغرافیایی دیگر پیوند دارند،

این واژه دیده نشده است.

واژه اندخس [andaxs] یکی از واژه‌های سغدی و به معنی پناه جستن است. فارسی‌زبانان فرارودی با سود بردن از این واژه، مصدرهای اندخسیدن و اندخسانیدن را در قالب زبان فارسی شکل داده‌اند، همچنان‌که اندخس را با پسوندهای «واده» و «واد» در قالب اندخسواده و اندخسواد، و بسیار کم به صورت اندخسواره هم، به کار گرفته‌اند. به نمونه‌هایی از کاربردهای گوناگون واژه اندخسیدن در نوشته‌های فارسی بنگرید: /ارشاد، ۱۰، ۵۵، ۶۳، ۷۲ حاشیه، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۱، ۲۳۲.

\* نمونه‌هایی از گونه ماوراءالنهر:

بنگرید به: تفسیر نسفی، بقره ۶۷، آل عمران ۳۶، اعراف ۲۰۰، هود ۴۲ و ۴۳، یوسف ۲۳، نحل ۹۸، کهف ۱۶، کهف ۱۰، ۶۳، مریم ۱۸، مؤمن ۲۷، ۵۶، فصلت ۳۶، دخان ۲۰، مؤمنون ۹۷، شوری ۴۷، جن ۶، فلق ۱، ناس ۱، توبه ۱۱۸ و ۱۱۷، ج ن ۲۲، قیامة ۱۱، اخلاص ۲.

أَعُوذُ: می‌اندخسم

گفت ای پروردگار من هرآینه من می‌اندخسم به تو که خواهم از تو آنچ نیست مرا به وی دانشی.

قَالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ (قرآن ۶۳۱، هود، ۴۷).

لِوَادًا: اندخسیدنی یعنی بی‌اجازت

به درستی می‌داند خدای آنان را که بیرون می‌آیند از شما اندخسیدنی - یعنی بی‌اجازت - .

قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَادًا (قرآن ۱۰۸۹، نور ۶۳).

نیز بنگرید: قرآن ۱۰۸۹، دخان ۲۰، هود ۴۳، هود ۴۷، نیز: قرآن ۲۰۴۶ / اعراف ۲۰۰، هود ۴۷، قیامه ۱۰، نیز: قرآن ۷۰۴، هود ۴۳ و ۴۷، نور ۶۳، دخان ۲۰، نیز: قرآن ۹۹۹، نور ۶۳، غافر ۵۶، نحل ۹۸.

بود کی اندر زهدان بادهای غلیظ اندخسیده بود (هدایة‌المتعلمین، ۵۱۷).

خلق هفت آسمان و زمین تضرع به خدا کنند و به وی اندخسند (شرح تعرف، ج ۱، ۲۴۸).

نیز بنگرید: /این برگهای پیر، ۲۱۳ حاشیه.

— باشیدن

بنگرید به: /ارشاد، ۷۰، ۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۶۷.

\* نمونه‌هایی از گونهٔ ماوراءالنهر:

بنگرید به: تفسیر نسفی، آل عمران ۵۹، ۱۵۴، توبه ۱۱۸، ابراهیم ۴۵، انبیاء ۱۳.

لَمْ يَغْنَوْا: نباشیدن

آنانکه دروغگوی داشتند شعیب را گویی نباشیدند دروی.

الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْبًا كَأَن لَّمْ يَغْنَوْا فِيهَا (قرآن ۱۰۸۹، اعراف ۹۲).

بنگرید به: قرآن ۱۰۸۹، توبه ۷۲، رعد ۲۲ و ۲۳، نحل ۳۰، ۸۰، کهف ۳۰، مریم ۵۹، طلاق ۶، نیز: قرآن ۲۰۴۶، توبه ۷۲، رعد ۲۳، نمل ۸۰، کهف ۳۱، قصص ۵۸، فاطر ۳۵. نیز: قرآن ۶۳۱، اعراف ۹۲، توبه ۷۲، رعد ۲۳، نحل ۳۰، نحل ۳۱، ۳۰، نیز: قرآن ۷۰۴، اعراف ۹۲، رعد ۲۰، توبه ۷۲، نحل ۳۱، ۸۰، کهف ۳۰، مریم ۶۰، سجده ۱۹، طه ۶۴.

به گرسنه باشیدن زود لاغر گردد (هدایة‌المتعلمین، ۱۲۰).

بنگرید به: هدایة‌المتعلمین، ۲۱۵، ۲۴۳، ۲۵۳، ۲۶۹، ۳۳۰، ۶۴۹، ۶۵۲، ۶۵۷.

چون با دوستان بر مایده نشینید دیرتر بپاشید که آن ساعتی است که بر شما از عمر گرفته نیاید (ترجمهٔ احیاء‌العلوم، ج ۳، ص ۳۷).

خلق را راستی فرمودند و خود راست نباشیدند (شرح تعرف، ج ۱، ص ۱۰۷).

نیز بنگرید: شرح تعرف، ج ۲، ۶۱۵، ۸۹۸، ۹۶۳، ۱۱۱۳، ...؛ تاج القصص، ۲۵۱، نیز: ۳۰۸، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۸۷، ۶۶۶، ...؛ روضة الفریقین، ۱۶۷؛ این برگهای پیر، ۱۱۴، نیز: ۱۱۵، ۲۵۱؛ زنگی‌نامه، ۲۰؛ انیس الطالبین، ۱۲۱، نیز: ۲۰۵، ۲۳۸، ۳۲۰، ...؛ تاریخ ملازاده ۳۱؛ رشحات عین‌الحیات، ۱۱۹، نیز: ۱۵۷، ۲۶۳، ۳۸۰، ۳۹۷، ۴۱۱، ۴۹۳، ۵۰۲، ۵۲۸؛ سلسله‌العارفین، ۱۰۸.

بنگرید به: مقدمه‌الادب، ج ۱، ۱۲۵، تکملة‌الاصناف، ۵۶۲، ۶۸۸، صراح‌اللغه، ج ۲،

۳۸۲، مقاصد‌اللغه، ۴۹، ۱۰۷، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۶۱، ۲۸۱، ۲۷۲، ...؛ لسان‌التنزیل، ۷۸.

— بدفرمای

بنگرید به: /ارشاد، ۳، ۴، ۷.

\* نمونه‌هایی از گونهٔ ماوراءالنهر:

بنگرید به: تفسیر نسفی، نساء ۷۹، یوسف ۵۳.

و او، بدفرمای آفریده شده است و چون بسیار شود بدفرمایی بسیار شود (ترجمهٔ /احیاء علوم، ج ۳، ۱۰۲، نیز: ج ۵، ص ۲۵)

می‌ترسم که شاه را ... بر وزرای کزرای بدفرمای او همان داهیه نازل شود که حمدونه را به استبداد رای (سندبادنامه، ۲۱۸)

پیر شد ابلیس بدفرمای و از کار اوفتاد وین شیاطین از برای او وکالت می‌کنند (سیف فرغانی، ۲۴۶)

— برافتادن

بنگرید به: /ارشاد، ۲۸۲.

\* نمونه‌هایی از گونهٔ ماوراءالنهر:

بنگرید به: تفسیر نسفی، فتح ۱۵.

دانستن علم دیگر است و برافتادن دیگر (این برگهای پیر، ص ۲۴).

نی هر که علم داند، برافتد بسیار نُبی داند و یگان‌یگان باشد که برافتند (این برگهای پیر، ص ۲۴)

برافتادگی: الفِطْنَةُ (تکملة/الاصناف، ص ۵۲۰).

— به دم رفتن

بنگرید به: /ارشاد، ۱۱۲، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۵۵، ۲۴۶.

\* نمونه‌هایی از گونهٔ ماوراءالنهر:

بنگرید به: تفسیر نسفی، بقره ۱۲۰، نساء ۸۳، ۱۳۵، ۱۵۷، مائده ۴۸، انعام ۵۶، ۵۰،

۱۱۶، ۱۴۲، اعراف ۱۸، ۵۴، یونس ۳۶، ۶۶، ۸۹، رعد ۳۷، اسراء ۴۷، مریم ۵۹، طه

۱۶، ۱۰۸، نور ۲۱، شعراء ۴۰، عنکبوت ۸، روم ۲۹، زمر ۱۸، ۵۵، مؤمن ۳۸، شوری

۱۵، احقاف ۹، محمد ۱۴، نجم ۲۳، ۲۸، قمر ۳، ۲۴.

فَيَتَّبِعُونَ: پس به دم می روند

پس هر تقدیر آنانکه در دلهاشان کژیی است پس به دم می روند آنچ را که پوشیده است از وی از بهر جستن آزمایش.

فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ (قرآن ۱۰۸۹، آل عمران ۷).

بنگرید به: قرآن ۱۰۸۹، نساء ۱۳۵، انعام ۱۴۲، اعراف ۱۴۲، اسراء ۳۶، كهف

۲۸، مریم ۵۹، جاثیه ۱۸.

لَا تَتَّبِعُوا: به دم مرویت

و به دم مرویت از جز وی دوستان را نیک اندک پند می گیریت.

وَلَا تَتَّبِعُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ (قرآن ۲۰۴۶، اعراف ۳).

بنگرید به: قرآن ۲۰۴۶، اعراف ۱۴۲، اسراء ۳۶، كهف ۲۸، مریم ۵۹، قصص ۴۹،

۸۵، شوری ۱۵، محمد ۳، نجم ۲۸، نوح ۲۱، قیامة ۱۸، نیز: قرآن ۷۰۴، نساء ۱۳۵،

انعام ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۵۳، اعراف ۱۴۲، حجر ۶۵، اسراء ۳۶، كهف ۲۸، طه ۴۷، قرآن

۹۹۹، جاثیه ۱۸، نساء ۱۳۵.

اگر منافقان را دم روید نتوانیم که در زمین قدمی گذاریم (ترجمة احیاء العلوم، ج ۱،

۳۴۴).

— پژمان شدن

بنگرید به: ارشاد، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۷۳، ۲۸۱.

\* نمونه‌هایی از گونه ماوراءالنهر:

بنگرید به: تفسیر نسفی، آل عمران ۱۲۰، لقمان ۲۳.

مگر از آن است که با خلق مخالطت نمی‌کنم پژمان گشته است (شرح تعرف، ج ۱،

۱۷۰، نیز: ۱۷۴).

قال: چه خبر داری تو از پدر و برادر من؟ قال: اما پدرت پژمان و برادران خجل

و پشیمان (تاج القصص، ۷۲۵).

بنگرید به: بدایع الملح، ۹۵؛ این برگهای پیر، ۴۷، ۷۰؛ سندبادنامه، ۳۰۵؛ خلاصه

شرح تعرف، ۴۸۴.

به شاعری و به بربط زنی و مسخرگی ملوک بادیه را شاد کرد نی پژمان  
(دیوان سوزنی، ۷۶، نیز: ۳۲۶)

بود چون جان صدیقان ز جام باده پرهیزش

کند چون چشم بیماران خیال خواب پژمانش  
(سیف اسفرنگی، ۲۹۸)

بنگرید به: سیف اسفرنگی، ۳۸۹، ۵۳۷، ۶۲۷، ۶۴۶، ۶۵۷، ۶۶۷، ۶۷۲، ۶۸۴، ۶۹۷، ۷۲۶.

الا ای غمت شادی جان ما تویی راحت جان پژمان ما  
(دیوان سیف فرغانی، ص ۶۸۰)

الانسة: بی پژمانی (تکملة الاصناف، ۲۴).

وَحَشْتَه: پژمانی (صراح اللغة، ج ۱، ۴۷۰).

#### — چفسیدن

بنگرید به: ارشاد، ۱۵۳.

\* نمونه‌هایی از گونهٔ ماوراءالنهر:

بنگرید به: تفسیر نسفی، جن ۱۹.

شستن اسبغول: به یکی جامهٔ فراخ ریختن یا جامه اندر ریز و اسبغول به وی اندر  
افکن و زود بگردان آب را تا اسبغول به کرانها برچفسد (التنوير، ۶۸ و نیز:  
هدایة المتعلمین، ۴۸ حاشیه، ۴۶، ۳۶۴).

شکمش به پشتش چفسیده، جامهٔ خلق در بر و پای برهنه در مسجد ایستاده و  
به مناجات ربّ الارباب مشغول است (سلسلة العارفين، ۳۰۵، نیز: ۳۴۸، ۴۰۰).  
چفساندن

دهان را استوار دارد و زبان را بر کام چفساند (بین برگهای پیر، ص ۳۲۴).

برچفسیده

الْجُنَّاب: میوهٔ دوگانه برچفسیده (تاج الاسامی، ۹۱، نیز: ۲۷۱، ۲۷۷، ۶۰۹).

#### — خورسندخواری

و قناعت خورسندخواری بود (ارشاد، ۱۰۹ نوشاهی، رساله ۳۳۱).

گفت خورسندخواری ملک پوشیده است و رضا به قضا، عیش گوارنده و توانگری به حقیقت خورسندخواری است (ارشاد، ۱۱۰ حاشیه، نوشاهی، رساله ۳۳۱).

خورسندخواری آن بود که چون بایست خویش یافت در پی آرزوهای تن نرود (ارشاد، ۱۱۰ حاشیه، نوشاهی، رساله ۳۳۱؛ نیز بنگرید: ارشاد، ۱۱۰ حاشیه، رساله ۳۳۲).  
\* نمونه‌هایی از گونه ماوراءالنهر:

خرسندخواری

رضاء تلخیهایی است که خوردن آن از خرسندخواری باشد (شرح تعرف، ج ۳، ۱۳۱۷).

الراضی: خورسندخوار (تکملة الاصناف، ۲۶۸، ۵۳۶).

خورسندشدن

قنع قناعة: خورسند شد (صحيفة العذراء، ۲۹۹).

#### — دشمنادگی

بنگرید به: ارشاد، ۱۵۷، ۳۱۹ رساله.

\* نمونه‌هایی از گونه ماوراءالنهر:

بنگرید به: تفسیر نسفی، آل عمران ۱۱۸، مائده ۲، ۸، ۱۴، مؤمن ۳۵، نحل ۲۷،

ممتحنه ۴.

دشمنادگی

دشمنادگی خواست بر یوسف و برادرش که ایدون گفتند (تاج القصص، ۸۳۴).

اگر با نفس دشمنادگی می‌داری با آن کس که به جای وی جفا کند دوستی دار

(این برگهای پیر، ص ۵۱).

جهودان ما را به غایت دشمن دارند... از جهت تعصب نصاری و دشمنادگی که با

ایشان در میان دارند (بستان العقول، ۵۸، ۶۸).

نیز بنگرید: هدایة المتعلمین، ۱۰۲، تاج الاسامی، ۴۸، ۴۰۹، المستخلص، ۶۶

دشمنایگی (ترجمة احیاء العلوم، ج ۱، ۷۶، نیز: ۹۲، ۱۰۷، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۶۹، ۱۹۲، ۲۲۱،

۲۷۱، ۲۷۶، ج ۲، ۲۶۷، ۴۹۳)

نیز بنگرید: صراح اللغة، ج ۱، ۳۸۵، ج ۲، ۱۳۴، ۲۱۲، تاج الاسامی، ۴۸ حاشیه.

— شافیدن

چون شافید (م. شتافید) و به معصیتی درافتاد و آن منت مولی عزوجل تازه شود (ارشاد، ص ۲۰۶).

آورده‌اند که روزی کنیزک میمون بن مهران بشافید و طعام بر خواجه خود ریخت (ارشاد، ۲۵۰ حاشیه).

خبر داد آن کسها که ایشان با مروت بوند و گاه گاه بشافند، بر لغزبهای ایشان را درگذارید (ارشاد، ۶۶ رساله).

نیز بنگرید: /ارشاد، ۳۰۸، ۳۵۱، ۳۷۵ رساله.

\* نمونه‌هایی از گونه ماوراءالنهر:

برشافیدن

عُثِرَ: برشافیده شود

پس اگر برشافیده شود بر آنک ایشان دو سزاوار شدند بزه را پس دو دیگر ایستند به جای ایشان از آنانک استحقاق آورده شد به این وصیت بر ایشان سزاواران، پس سوگند خوردند به خدای.

فَإِنْ عُثِرَ عَلَىٰ أَنَّهُمَا اسْتَحَقَّا إِثْمًا فَأَخْرَانَ يَقُومَانِ مَقَامَهُمَا مِنَ الَّذِينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأُولِيَّانِ (قرآن ۹۹۹، مائده ۱۰۷، نیز: قرآن ۲۰۴۶، ۷۰۴).

ساقها و پایهای ایشان ریش بود از گزیدن سگان و شافیدن بسیار (هدایة المتعلمین، حاشیه ص ۲۴۸).

إِنْ عُثِرَ: اگر برشافیده شود یعنی دانسته شود (مائده، ۱۰۷؛ لسان التنزیل، ۱۹۰).

نیز بنگرید: تکملة الاصناف، ۱۶، ۴۵۵، مقاصد اللغة، ۱۴، ۳۶۹، انیس المعاشرین / ۶۰.

— شرفاک

آورده‌اند که رسول - صلی الله علیه و سلم - در نماز شرفاک کردی که دیگ روپین بجوشد و به غالب حال بیرون نماز آن چنان نبودی (ارشاد، ۱۲۵ نوشاهی).

حَسِيسٌ: شرفاک - آواز (فرهنگنامه قرآنی، ۶۵۵).

حَسِيسٌ: شرفاک [م. سرفاک] (فرهنگنامه قرآنی، ۶۵۵).

\* نمونه‌هایی از گونه ماوراءالنهر:

### حسیسها: شرفه‌های آن

که آن کسها که پیش رفت مریشان را از ما نیکوی، ایشان اند ازان دوزخ دورکردگان؛ نشنوند شرفه‌های آن (طبری، ج ۴، ۱۰۳۹).  
 إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا (انبیاء، ۱۰۲ و ۱۰۱ ح).  
 رکزأ: شرفه‌ای

و چندا هلاک کردیم پیش ازیشان از گروهی هیچ می‌بینی ازیشان هیچ کسی را، یا می‌شنوی مریشان را شرفه‌ای؟  
 وَ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزًا (قرآن ۱۰۸۹، مریم ۹۸، نیز: قرآن ۹۹۹، ۷۰۴).  
 أَلْوَسَّاسُ: شرفه پیرایه (تاج الاسامی، ۶۱۲، نیز: ۶۲۸، ۶۳۵).  
 النَّقِیضُ: شرفه انگشت (انیس المعاشرین، ۶۵).  
 الرِّكْزُ: شرفه نرم و آواز نرم (مقاصد اللغه، ۸۱، نیز: ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۲۲).

### — شفق

بنگرید به: ارشاد، ۱۷۷، ۲۹۰ رساله.

\* نمونه‌هایی از گونه ماوراءالنهر:

بنگرید به: تفسیر نسفی، بقره ۲۵، نحل ۷۰، اعراف ۲۶، ۵۸، حج ۵.  
 الدُّونُ: هر چیزی شَفَقُ (تکملة الاصناف، ۲۱۴).  
 السَّقَاطُ: مرد شفق، السَّقَاطُ، ج (تکملة الاصناف، ۳۱۰).  
 الْحُثَالَةُ: شفق تر هر چیزی (تاج الاسامی، ۱۳۹، نیز: ۱۴۲، ۱۴۳، ۲۱۱، ۴۶۴، ۴۹۸، ۵۱۶).  
 شفق  
 الرِّكْیَکُ: شفق (تکملة الاصناف، ۲۵۰، نیز: ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۶۹، ۵۸۲).  
 النَّقْرُ: گوسفند شفق (مقاصد اللغه، ۲۰۶).

— غراسیدن

«وَالَّتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا» (النساء، ۳۴).

پارسی این است که آن زنانی که از غراسیدن ایشان می‌بترسید، پند دهیدشان و اگر پند پیش نرود با ایشان مخسبید و اگر پیش نرود بزنید و چون فرمان برداری کردند یعنی نصیحت اجابت کردند شما بر ایشان بهانه جویی مکنید (ارشاد، ۲۷۱ نوشاهی).

\* نمونه‌هایی از گونهٔ ماوراءالنهر:

امْرَأَةٌ نَاشِرٌ: که از شوی بغراسد و خوبستن بر شوی برگردد (تکملة‌الاصناف، ۷۱۵).

— فرامشت کردن

بنگرید به: /ارشاد، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۹۰، ۲۲۶، ۲۲۷ رساله.

\* نمونه‌هایی از گونهٔ ماوراءالنهر:

بنگرید به: تفسیر نسفی، نحل ۶۲، کھف ۷۳، مجادله ۶، مجادله ۱۹.

این کس خواب‌ناک بود و خداوند فرامشتی (هدایة‌المتعلمین، ۱۲۲، نیز: ۲۶۴).

زلت آدم به خوردن گندم بود، اکنون خوردن آن گندم به فرامشتی بود یا به قصد (تاج‌القصص، ۱۶۲).

فرامشت کردن

من این علامات همه گفته‌ام اگر خواننده فرامشت نکند (هدایة‌المتعلمین، نیز: ۲۰۶، ۶۲۳، ۲۰۶ حاشیه، ۷۷۲).

نیز بنگرید: التفهیم، ۲۵۷، ۳۶۴.

نظامی در خراسان خورد گشنیز که تا گشتش رسن‌تابی فرامشت

(دیوان سوزنی، ص ۴۶۲، نیز: ص ۵۱۵)

نیز بنگرید: حی‌بن یقظان، ۳۱؛ شرح تعرف، ج ۳، ۹۳۸، ۹۴۱؛ بدایع‌الملح، ۳۵.

— فسیدکاری

بنگرید به: /ارشاد، ۱۱۱، ۲۸۴، ۲۹۲ رساله.

\* نمونه‌هایی از گونهٔ ماوراءالنهر:

بنگرید به: تفسیر نسفی، نساء ۶.

المُسْرِفِينَ: فسید کننده گان

فسید مکنید که وی دوست ندارد فسید کنندگان را.

وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ (قرآن ۲۰۶۴، انعام ۱۴۱).

السَّرْفُ: فسید (تکملة/لاصناف، ۳۱۳).

— کراشیده شدن

بنگرید به: ارشاد، ۲۷۸.

\* نمونه‌هایی از گونه ماوراءالنهر:

کراشیدگان

بنگرید به: تفسیر نسفی، بقره ۲۵، حج ۲۹، یوسف ۴۴، ق ۵.

کراشیدگی

الهی ما را از چنین کراشیدگیها نگاه دار. یا اله العالمین (تاج القصص، ۲۵۶).

کراشیده

جبرئیل گفت به تن لاغر شوند. نگفت به اندام کراشیده شوند (تاج القصص، ۲۲۵، ۴۳۴)

کراشیده شدن

صورت او به غایت کراشیده شد (انیس/الطالبین، ۳۲۲)

بتا، تا جدا گشتم از روی تو کراشیده و تیره شد کار من

(آغاجی بخارایی، شاعران همعصر رودکی، ص ۱۵۸)

رمیدگان و کراشیده گشتگان ز وطن ترا خواهند ز ایزد به دعوت و آئین

(دیوان سوزنی، ص ۳۰۳)

— کنانه

بنگرید به: ارشاد، ۲۰۱ رساله.

\* نمونه‌هایی از گونه ماوراءالنهر:

کنانه

بنگرید به: تفسیر نسفی، احقاف ۱۱، یوسف ۹۵.

ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ: دوستی کنانه

گفتند به حق خدای هراینه تو در دوستی کنانه خویشی.  
قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ (قرآن ۶۳۱، یوسف ۹۵).

نیز: قرآن ۱۰۸۹، ۲۰۴۶، ۹۹۹، ۷۰۴.

الْعَتِيقِ: کنانه

و تا طواف کنند به خانه کنانه.

و لِيَطُوفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ (قرآن ۲۰۴۶، حج ۲۹).

و ماه را اندازه کردیمش منزلها تا بگشت چون شاخ خرما خنبلیده کنانه.

و الْقَمَرَ قَدَّرْنَا مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ (قرآن ۲۰۴۶، یس ۳۹).

غذاها... بعضی آن بوند که سود/ انگیزند چن پنیر کنانه و کرنب و نرسک و

رخبین و ترف و باتنکان خاصه (هدایة‌المتعلمین، ۱۵۷).

بنگرید به: هدایة‌المتعلمین، ۳۱، ۱۳۳ حاشیه، ۱۵۶ حاشیه، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۸۵

، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۴۴ حاشیه، ۲۶۰، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۱، ۴۱۶.

هرکه با کسی نیکویی کند و آن را تربیت نفرماید کنانه گردد چون جامه خَلَقَ

(اغراض‌السیاسه، ۱۷۳).

مُخْلِقٌ: کنانه.

و اگر باشی در ژنده‌ای از جامه کنانه‌ای به درستی مغز خالص در اندرون پوست

(بدایع‌الملح، ۱۶، نیز: ۲۱، ۳۳، ۳۶، ۹۰).

سیم برهنه و سره می‌گیر و می‌فروش      توز نو و کنانه به دست آر و می‌نوند

(دیوان سوزنی، ص ۹۵)

ثَوْبٌ سَخِقٌ: جامه کنانه ارغده (تکملة‌الاصناف، ۳۱۵).

الْجَرْدُ: جامه کنانه (تاج‌الاسامی، ۹۳).

نیز بنگرید: تاج‌الاسامی، ۱۲۸، ۱۵۵، ۱۶۲، ۲۰۰، ۲۸۱، ۳۶۸، ۵۵۵، ۵۹۴.

صراح‌اللغه، ج ۱، ۱۳۶، انیس‌المعاشرین، ۳۸، مقاصد‌اللغه، ۶۲، ۲۴۲، ۲۰۶، ۳۰۴.

— لسی

چنین گفته‌اند:

چو جان خود نکو داری درم را ترا وقتی به کار آید غم را (?)  
مراد ایشان آن بوده است تا کسی سیم را به لاف و فاسقی و لسی به کار نبرد (ارشاد،  
۹۸ نوشاهی).

لسی کردن

میانہ رفتن در درویشی و توانگری آن بود. که به وقت توانگری فساد کاری و  
لُسی نکند و به وقت درویشی بخیلی و سختکاری (ارشاد، ۹۷ نوشاهی).

لُسُّ: الْجَعْمُ (تکملة/الاصناف، ۱۰۷).

لس، طمع گین: الْجَعْمُ (مقاصد اللغه، ۴۱).

— ماننداک

روزی سالیلی از عایشه - رضی الله عنه و عن ابیها چیزی خواست. فرمود که پارهٔ طعام  
به وی دهید. روز دیگر مردی ماننداک چیزی خواست (ارشاد، ۲۴۱ حاشیه، نوشاهی).

روزی سالیلی از عایشه صدیقه رضی الله عنها چیزی خواست، فرمود که پارهٔ  
طعام به وی دهید. روز دیگر مردی ماننداک نیکان چیزی خواست بفرمود که در  
خانه اندر آریت مرین سایل را (ارشاد، ۲۸۹ رساله).

نیز: /ارشاد، ۲۹۰، ۳۶۲ رساله،

\* نمونه‌هایی از گونهٔ ماوراءالنهر:

ماننداک

تَشَابَهٌ: ماننداک شد.

ماننداک یکدیگر شد اشک من آنگاه که برفت و شراب من از ماننداک آنکه در  
جام است چشم من می‌بریزد (بدایع‌الملح، ۶۱).

اشتَبَهَتْ: ماننداک شدند.

و بچسبیدند بر توده‌های ریگ، ماننداک شدند ایشان (زنان) به توده‌های  
ریگ، آیا که ایشان (زنان) توده‌های ریگ‌اند یا آن چیزها که فراهم می‌آرد آزار؟

(بدایع/المح، ۶۳، نیز: ۶۹، ۷۴، ۸۲، ۸۴).

نامانداگ

علقه مر مضغه را نامانداگ بود (هدایة‌المتعلمین، ۱۰۳).

مانداک

الشَّيْبَةُ وَ الشَّبَّه: مانداک (مقاصداللغة، ۹۸).

مانداکی

تَصَيَّرَ أَبَاهُ: به پدر مانداکی کرد (مقاصداللغة، ۳۷۶).

### — مست کار [mastkār]

سغدی بودایی: mst'wny «مستی»، mstk'r'k «مستی آور، سکرآور» (فرهنگ سغدی، ۹۱-۵۴۹۰) پهلوی: mast «مست، مدهوش» (CPD. 54)؛ فارسی میانه ترفانی: mst «مست» (WMP. 58)؛ اوستایی: mad – «مست شدن»، صفت مفعولی: – masta (AiW. 1113)؛ سکایی ختنی: māsta «مست» (DKS. 329,330).

– کاره: پسوند سازنده صفت فاعلی معادل – کار در فارسی (فرهنگ سغدی،

۴۶۵۴)؛ ریشه اوستایی – 1kar انجام دادن (AiW. 444).

مست کار از واژه‌های سغدی است که در زبان فارسی وارد شده و در شماری از نوشته‌های کهن و قدیم فارسی تا قرن نهم و شاید پس از آن کاربرد داشته است. ساخت واژه مست کار و معنی آن و صورت‌های کاربردی آن مسکاره و مست کره، در متون فارسی، این گمان را در دل برافروخته می‌کند که آیا واژه مُسکِر و سکر در عربی از این واژه گرفته شده‌اند و یا شباهت ساختاری این دو واژه از روی اتفاق است. به‌رحال نزدیکی ساختاری و معنایی این دو واژه را در ریشه‌شناسی باید پیش چشم داشت. با توجه به این نکته که ساختار زبان عربی این توانایی را به این زبان داده است که بتواند بسیاری از واژه‌ها را از زبانهای دیگر بگیرد و به گونه‌ای در خود حل کند که شناخت صورت نخستین آن به آسانی ممکن نباشد، دور نمی‌نماید که این هم یکی از آن واژه‌ها باشد. این واژه در نوشته‌های سغدی و متنهای فارسی بیشتر به معنی مستی آور به کار رفته است؛

مست کار

آورده‌اند که ابلیس - مر نوح را- علیه السلام - سه چیز وصیت کرد ... بر تو باد که مست کار نخوری که مرد مست چون بزی بود در دست ما، از گوشش بگیریم و هرکجا خواهیم ببریم (ارشاد، ۲۵۲ نوشاهی).

\* نمونه‌هایی از گونهٔ ماوراءالنهر:

مست کاره: سَكَراً

و از میوه‌ها، خرما بنان و انگورها همی بکنیت مست کاره  
وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَراً (قرآن ۱۸۴، نحل ۶۷).

مست کاره: سَكَراً

و از میوه‌ها، خرما بنان و انگورها می‌گیرید از وی مست کاره و روزی نیکو (قرآن ۲۱۰۰، نحل ۶۷).

نیز: ترجمه و قصه‌های قرآن، ۵۲۰.

کرا پادشاهی بود مست کار ابی پادشاهی شود هوشیار  
(نصیحة الملوك، ۱۴۲)

همه مستی نه با انگور یار است که آب نیشکر هم مست کارست  
(طوطی نامه، ۱۳۲)

هر شرابی که او مست کار بود، وی حرام است (فضائل بلخ، ۱۲۱).  
مست کره

مست کره: الْمُسْكِر (تکملة الاصناف، ۶۱۹).

مست کره: الْكَسِيس (تکملة الاصناف، ۵۵۹).

واژهٔ مست کاره در قطعه‌ای به زبان سغدی در نکوهش میخوارگی مکرر به همین معنی آمده‌است. به نمونه‌هایی از کاربرد این واژه در این یادداشت بنگرید:  
همچنین این نوشابهٔ مست کاره آذرگون است زیرا آن نوشابه همه کردارهای نیک را بسوزد (فرهنگ، شماره ۶، ۲۳۴، شش متن سغدی، ص ۲۸).

نوشابهٔ مست کاره چشم را خیره و زبان را تول، گوش را کر و دست را ناتوان کند و پاها را خمیده (و سست) کند (فرهنگ، شماره ۶، ۲۳۵، شش متن سغدی، ص ۲۸).

نیز بنگرید: جشن‌نامه استاد اسماعیل سعادت، «ده واژه سغدی»، ۳۴۵.  
فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، ۱۳۸۷.

— نسیپاسی

بنگرید به: /ارشاد، ۱۳۸ رساله، حاشیه.

\* نمونه‌هایی از گونه ماوراءالنهر:

نسیپاسی

بنگرید به: تفسیر نسفی، ابراهیم ۲۸، سبأ ۱۷.

نسیپاسی کردن

بنگرید به: تفسیر نسفی، هود ۹، ابراهیم ۷، نحل ۵۴ و ۵۵، ۱۱۲، فرقان ۵۰،

عنکبوت ۶۵ و ۶۶، روم ۳۳ و ۳۴، لقمان ۱۲.

نسیپاس

لَكْفُورٌ: هراینه نسیپاس

هراینه آدمی هراینه نسیپاس است.

إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ (قرآن ۱۰۸۹، حج ۶۶، نیز: ق ۲۴، ...).

لَكْفُورٌ: هراینه نسیپاس

هراینه آدمی هراینه نسیپاس است (قرآن ۷۰۴، حج ۶۶).

نیز بنگرید: قرآن ۷۰۴، ق ۲۴، شعراء ۱۹، فرقان ۵۰، قرآن ۲۰۴۶، ابراهیم ۷، نحل ۷۲.

منکر نمی‌شوند به آیتها ما مگر هر بی‌وفایی نیک نسیپاسی.

وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا كُلُّ خَتَّارٍ كَفُورٍ (قرآن ۹۹۹، لقمان ۳۲).

فَلَنْ تُكْفُرَهُ: هرگز نسیپاس نشوید او را، یعنی محروم کرده نشوید از ثواب وی

(المستخلص، ۶۶).

— یت = ید

- یت

بنگرید به: /ارشاد، ۶۸، ۷۲، ۷۵، ۸۲، ۹۲، ۹۵، ۹۸، ۱۰۵، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۵۶

۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۷، ۲۵۰،  
۲۸۲، ۳۲۱ ... رساله.

\* نمونه‌هایی از گونه ماوراءالنهر:

بنگرید به: تفسیر نسفی، بقره ۲۶۷، بقره ۱۲۴، آل عمران ۷۱، ۱۴۳، ۲۰۰، نساء ۱۰۳،  
مائده ۴، انعام ۹۱، توبه ۲۴، هود ۳، یوسف ۴، انبیاء ۳۵ و ۱۱۰، روم ۲۱، واقعه ۵۱  
و ۵۲ ...

لاتحاضون: نه انگیزیت

و نه انگیزیت بر طعام دادن درویشان (قرآن ۲۰۴۶، فجر ۱۸، نیز: ۵۳، زمر، ۸، ...) ...  
بخوریت و بیاشامیت تا پیدا شود مر شما را رشته سپید از رشته سیاه (قرآن ۹۹۹،  
بقره ۱۸۷، نحل ۶۹، ۸۰، طلاق ۶، ...) ...

سبک می‌داریت آنها را روز کوچ کردن شما و روز باشیدن شما (قرآن ۱۰۸۹، آل  
عمران ۵۵، مائده ۴۸، نحل ۸۰، صف ۱۱، شعراء ۴۹، ذاریات ۸، ...) ...

گرویت بر خدای... تا آمرزد مر شما را (قرآن ۷۰۴، صف ۱۱، طلاق ۶، طه ۶۴، ...) ...  
پس داوری کنم میان شما و آنچه شما در وی برافروید می‌بودیت (قرآن ۶۳۱، آل  
عمران ۵۵، ...) ...

بنگرید به: *بستان‌العقول*، ۱۸۲؛ *تاج‌الفصص*، ۵۳۴، ۵۲۱، ۵۳۵، ۶۳۰، ۶۵۳، ۶۵۶،  
۶۵۶؛ *این برگهای بپر*، ۷۶، ۱۴۳، ۲۳۴؛ *انیس الطالبین*، ۱۹۹، ۲۳، ۲۱۲، ۲۹۸،  
۳۰۱، ۳۲۸، ۳۰۲، ۳۲۵، ...؛ *زنگی‌نامه*، ۷۴؛ *شرح‌تعرف*، ج ۱، ۵۷ ...

۳. واژه‌های ویژه کاربردی در متون نظم و نثر حوزه ماوراءالنهر (فرارودی)  
شمار بسیاری از واژه‌های ماوراءالنهری (فرارودی) ریشه در زبان سغدی دارد و یا  
وام‌واژه‌هایی است که این زبان از دیگر زبانهای ایرانی میانه شرقی گرفته است و  
می‌توان گفت که این مجموعه از واژه‌ها تنها در حوزه شمال شرق ایران، چون بلخ و  
مرو و ترمذ و شهرهای ماوراءالنهر به کار گرفته می‌شود و در میان آنها کمتر  
واژه‌ای را می‌توان یافت که در حوزه‌های جغرافیایی دیگری همچون سیستان و  
حوزه مرکزی به کار رفته باشد. کاربرد کمتر از بیست واژه از مجموعه این واژگان در

هریک از نوشته‌های فارسی در هر دوره تاریخی که دیده شود، می‌تواند نشان‌دهندهٔ ماوراءالنهری (فرارودی) بودن آن اثر باشد. در اینجا نمونه‌هایی از این واژگان را می‌بینیم:

— آتنگ

المَلُویُّ: آتنگ (تکملة الاصناف، ۷۰۰).

نیز: تکملة الاصناف، ۷۸۱، ۳۶۱، تاج الاسامی، ۲۸۳.

آتنگ کش (انیس الطالبین، ۲۱۸)

— آرخسیدن

آروخس [ārūˁxs] حرص داشتن، آزمند بودن (فرهنگ سغدی، ۲۴۸).

الجَشَعُ: آرخسیده و بدگلو (تکملة الاصناف، ۱۰۲).

آرخسیدگی (ارشاد، ۳۹، تکملة الاصناف، ۷۵۴).

آرخسیدگی (تکملة الاصناف ۳۷۳، تکملة الاصناف، ۳۷۳).

آرخسیده (ارشاد، ۱۹۰، تکملة الاصناف، ۵۷۳، ۶۶۴، مقاصد اللغة، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۳۵، ۱۶۵، ۲۹۹).

آرخسیده (تکملة الاصناف، ۱۰۲، ۵۷۳، ۶۶۴، مقاصد اللغة، ۱۶۰، ۲۱۶).

— آسوخته

الجُدُوَّةُ وَ الجَثْوَةُ بِمعنی و هو: آسغده، آسوخته، آی آسوغده (تکملة الاصناف، ۱۱۳).

آسوخته (تکملة الاصناف، ۱۱۳، ۳۴۶، ۵۳۲، تاج الاسامی، ۴۴۴، ۱۰۹).

آسوغده (تکملة الاصناف، ۱۱۳).

اسغده (تفسیر نسفی، نحل ۷).

— آغاش

خویشتن پاک دار و بی‌پرخاش      هیچ کس را مباح عاشق غاش

(دیوان رودکی، ص ۸۳)

نیز: شاعران بی‌دیوان، ۴۱؛ غازان‌نامه منظوم، ص ۱۹۰.  
آغاچ: تمام āγāč (فرهنگ سغدی، ۶۸۶)، آغچ: کامل āγāč(ə)č (فرهنگ سغدی، ۷۶۱).

— آگیش

پای آگیش

توشهٔ جان خویش از او برُبای پیش کایدت مرگ پای آگیش  
(رودکی، ۳۰)

آگیش (سیف اسفرنگی، ۵۵۶)

— آغده

آروغد [ārūγd] میل داشتن، حریص بودن (فرهنگ سغدی، ۲۴۵).

آروغدکيا [ārūγdakyā] حرص، آز (فرهنگ سغدی، ۲۴۶).

شیر آغده که بیرون جهد از خانه به صید تا به چنگ آرد آهو و آهو بره را  
(رودکی، ۶۸)

ارغده (تکملة/الاصناف، ۹۱، ۳۱۵)

— آماشتن

و چون بگذرند به لغو کریم وار گذرند؛ و جایی بود که کریمی در گذشتن بود، و بود  
که در نا آماشتن بود، و بود که در بازداشتن بود، و بود که در بر داشتن بود  
(تفسیرنسفی - فرقان/۷۲)؛ نیز: دیوان سوزنی، ص ۳۶، ۵۰.

— استرس

استرس [stārs (ə)], استارس [stārs (ə)], در فرهنگ سغدی به معنی تیغهٔ گاوآهن و  
خیش به کار رفته است (فرهنگ سغدی، ۱۶۸۶).

العیان: آهن تختهٔ استرس (ناج/الاسامی، ۳۸۱).

نیز: تکملة/الاصناف، ۵۸۵، ۵۹۵، ۶۳۵.

استرش (تاج‌الاسامی، ۹ حاشیه).

تخته سترس (تاج‌الاسامی، ۳۷۶).

سترس (تاج‌الاسامی، ۵۰۸، ۵۵۲)؛ سترسی (تاج‌الاسامی، ۲۶۶).

### — افدق

رگها چن مثل جویها بود که زمیها آب دهد، از نخست رود بود و به تازی نهر خوانند و باز جداول کی ورا افدق خوانند (هدایة‌المتعلمین، ۱۴۶).

### — اندخسیدن

انتخس، اندخس [antaxs \ andaxs] پناه جستن (فرهنگ سعیدی، ۱۱۳۲).

الجانی: بیندخسانید.

وزید وی را باد اقبال، پرید بدان باد به سوی شادی، بیندخسانید به سوی اندوه (بدایع‌الملح، ۱۰۰).

نیز: تفسیر نسفی، فلق ۱، الناس ۱، جن ۶، کهف ۱۰، کهف ۱۶، مریم ۱۸ و ۱۷، دخان ۲۰، یوسف ۲۳، مؤمن ۲۷، آل عمران ۳۶، فصلت ۳۶، هود ۴۳ و ۴۲، هود ۴۷، شوری ۴۷، مؤمن ۵۶، کهف ۶۳، بقره ۶۷، یوسف ۷۹، هود ۸۰، مؤمنون ۹۷، نحل ۹۸، اعراف ۲۰۰؛ قرآن ۱۰۸۹، نور، ۶۳، دخان، ۲۰، هود، ۴۳، هود، ۴۷؛ قرآن ۶۳۱، هود، ۴۷؛ قرآن ۷۰۴، نور، ۶۳، دخان، ۲۰، هود، ۴۷؛ قرآن ۹۹۹، دخان ۲۰، غافر ۵۶، نور ۶۳، نحل ۹۸؛ قرآن ۲۰۴۶، بقره ۶۷، اعراف ۲۰۰، هود ۴۷؛ ارشاد، ۱۰، ۵۵، ۶۳، ح ص ۷۲، ۷۲، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۱، ۲۳۲، شرح تعرف، ج ۱، ۲۴۸.

اندخساندن (قرآن ۷۰۴، آل عمران، ۳۶؛ قرآن ۲۰۴۶، آل عمران، ۳۶)

اندخسنده (شرح تعرف، ج ۳، ۱۰۶۱، تکملة‌الاصناف، ۴۵۴)

اندخسواد (تکملة‌الاصناف، ۴۸۴، ۵۶۱، ۵۷۱، ۵۹۰)

اندخسواده (تفسیر نسفی، توبه ۱۱۸ و ۱۱۷، جن ۲۲، قیامة ۱۱ و ۱۰ و ۷ و ۶، اخلاص ۲؛ قرآن ۲۰۴۶، شوری ۴۷؛ تکملة‌الاصناف، ۷۵۰، ۷۵۷، تاج‌الاسامی، ۱۹، ۱۲۲، ۳۱۷، ۳۵۹، ۳۷۴، ۳۸۹، ۵۰۵، ۵۱۹، ۵۴۶، ۵۴۷، ۶۱۶، انیس‌المعاشرین، ۸۲،

المستخلص، ۱۵۷، مقاصد اللغة، ۳۷، ۱۶۴، ۱۷۶).

اندخسیده بودن (هدایة المتعلمین، ۵۱۷)

اندخش (این برگهای پیر، ۲۱۳)

اندخشاندن (شرح تعرف، ج ۳، ۱۳۰۰)

اندخشنده (خلاصه شرح تعرف، ۲۲۶)

اندخشیدن (خلاصه شرح تعرف، ۳۰۸، شرح تعرف، ج ۳، ۱۳۰۰)

اندرخشیدن / اندخشیدن (خلاصه شرح تعرف، ۳۹)

— انفرز

با انفرز: قُتُورا (تفسیر نسفی، اسراء ۱۰۰، فرقان ۶۷ و ۶۳)

انفرزگین

انفرزگین: الْمُقْتَر (تکملة الاصناف، ۶۲۳)

رزگین (تاج الاسامی، ۵۲۴)

— بجه

بَجَه‌ها: التَّوْاصِي

شناخته شوند مشرکان به نشانی روهاشان، و گرفته به بَجَه‌ها و پایان (تفسیر نسفی،  
رحمن ۴۱).

نیز: تفسیر نسفی - علق ۱۵ و ۱۶؛ شاعران بی دیوان، ۲۴۰؛ دیوان عسجدی / ۳.

— بدکوة

الصَّبْغُ و الصَّبَاغُ: بدکوة و نان خورش (مقاصد اللغة، ۱۱۰).

بدکود (تکملة الاصناف، ۳۸۵، ۳۹۵)

— بگنی

خری که آب خورش زیر ناودان عصیر

علف عصاره بگنی و بخسم [م. ثکبی و بخشم] و شوشو

(دیوان سوزنی، ۸۰)

بگنی و بخسم [م. نکبی و نحسم] (دیوان سوزنی، ۴۲۹)

بگنی‌گری

چون خماراشکن به دست آید چه گردد گو بشو درس‌جای مقتدایان کازة بگنی‌گری

(سیف اسفرنگی، ۴۹۰)

بگنی (هدایة‌المتعلمین، ۱۶۸؛ شهید بلخی، شاعران بی‌دیوان، ص ۳۲؛ زنگی‌نامه، ۵۶، ۵۹؛ منتهی

الارب، ج ۴، ۱۳۵۷، ۱۱۸۵؛ صراح‌اللغه، ج ۲، ۱۷۰).

— بلج

بلکه ما قادرانیم بر آنک راست گردانیم؛ انگشتان ورا، و دیگر ارکان ورا چنان‌که

بودند به دنیا. و قیل بلک قادران بودیم که هموار گردانیدیم انگشتان ورا، با کف چون

سنب ستوران و بلج اشتراں هم به ابتدا (تفسیرنسی، القيامة ۴).

الْخُفُّ: بَلَجٌ اشتر (مقاصد‌اللغه، ۶۳)

نیز: تکملة‌الاصناف، ۵۲، ۱۸۱، ۱۸۸، ۳۳۹، ۴۱۳، ۵۱۶، ۷۳۸.

— بنانج

بنانج (م. تناسخ)

بوده‌ای بیش به ده سال بنانج (م. تناسخ) زن من

کدخدای جلب خویش و مرا کدبانو

(دیوان سوزنی، ص ۷۷)

نیز: شهید بلخی، شاعران بی‌دیوان، ص ۲۸؛ مقدمه‌الادب، ج ۱، ۲۳۸؛ تاج‌الاسامی،

۳۲۷، ۳۹۲، ۵۲۲، ۵۲۳؛ صراح‌اللغه، ج ۱، ۳۴۱، ج ۲، ۴۳۳؛ انیس‌المعاشرین، ۴۵؛

منتهی‌الارب، ج ۳، ۷۲۸.

بنانج (مقدمه‌الادب، ج ۱، ۲۳۸، مقاصد‌اللغه، ۱۱۲)

— بوب‌جیش

الهُدْهُدُ: بوب‌جیش (انیس‌المعاشرین، ۶۴)

بوب‌جیش (قرآن ۱۰۸۹، نمل، ۲۰)

پوپوش (مقاصد اللغه، ۲۲۱)

[pupcis] (DKS.211) سغدی بودایی، پوپک: pūpap (فرهنگ سغدی، ۸۱۸۸)

### — پیشگفت

سغدی مانوی: pwskfty «بدون اعتراض، بی مخالفت» (فرهنگ سغدی، ۸۲۲۷)؛ سغدی مانوی: skfty «سکفته، مخالف» (فرهنگ سغدی، ۸۷۸۲).

پهلوی: škeft «سخت» (CPD.80)؛ فارسی میانه ترفانی: škyft «سخت، خشن» (WMP.23)؛ سکایی ختنی: skoda «پنهان» (DKS.430)؛ اوستایی: -askapt «حیرت انگیز، تعجب انگیز» (AiW.1584).

واژه شگفت و شگفتی در پهلوی جدا از معنی عجیب، به معنی سخت و به شدت هم به کار رفته است که نمونه‌هایی از آن را در شاهنامه می‌بینیم:

به دشنام زشت و به آواز سخت شگفتی، بشورید با شوربخت

(شاهنامه فردوسی، ج ۱، ص ۷۳)

شگفتی، برو برفکنند مهر بمانند خیره بدان خوبچهر

(همان، ج ۱، ص ۱۵۴)

و اما واژه بیسگفت، بیشگفت، که در شماری از ترجمه‌های قرآن مکرر به کار رفته است از زبان سغدی گرفته شده است، ظاهراً این واژه، از آن دسته از واژه‌های سغدی بوده که در زبان گفتار حوزه فرارود، فراوان کاربرد داشته است. نمونه‌هایی از این واژه در متون قرآنی:

لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا. انعام / ۱۵۲

نه بیشگفت فرماییم تنی را مگر به توانایی وی (قرآن ۹۹۹)

نیز: قرآن ۲۰۴۶، قرآن ۶۳۱، قرآن ۷۰۴، قرآن ۱۰۸۹.

سه چیز است که حق تعالی بر آن دشمن می‌دارد؛ خنده بی‌شگفت و خوردن

بی‌گرسنگی و ... (ترجمه احیاء العلوم، ج ۲، ص ۵۰۱).

هر که گل‌خوارست دردی را گرفت رفت صوفی سوی صافی ناشگفت

(مثنوی، ج ۳، ص ۲۵)

— پچخیزیدن

و آری مرا بدان که فراز آیم      زیر دو زلفکانت بیچخیزم  
(رودکی، ۵۹)

واژهٔ نخچیزیدن در فرهنگهای فارسی به معنی پیچیدن و غلطیدن آمده است. اما شواهد نشان می‌دهد که این واژه سغدی است و صورت درست آن از مصدر پچخیز [pač-ēz] است به معنی زانو زدن (فرهنگ سغدی، ۶۷۳۶ و ۶۷۲۷ و ۶۷۱۶ و ۶۶۲۲ و ۶۶۰۷).

این واژه در شعری از عسجدی هم آمده است و در آنجا هم به صورت بجخیزیدن ضبط شده است:

چه سود کند که آتش عشقش      دود از دل و جان من برانگیزد  
پیش همه مردمان و او عاشق      چو بنده به خاک بر بیچخیزد  
(دیوان عسجدی، ص ۲۸)

— پژمان

به شاعری و به بربط زنی و مسخرگی      ملوک بادیه را شاد کرد نی پژمان  
(دیوان سوزنی، ۷۶، ۳۲۶)

در انتظار عهد شب قدر زلف تو      پژمان تر از چراغ به روزم زمان زمان  
(سیف اسفرنگی، ۳۸۹)

نیز: سیف اسفرنگی، ۵۳۷، ۶۲۷، ۶۴۶، ۶۵۷، ۶۶۷، ۶۷۲، ۶۸۴، ۶۹۷، ۷۲۶.

الا ای غمت شادی جان ما      تویی راحت جان پژمان ما  
(دیوان سیف فرغانی، ۶۸۰)

زنده‌پژمان

جان بی‌نظر چراغ رویت      پروانه مثال زنده‌پژمان  
(سیف اسفرنگی، ۳۹۵، ۴۷۶، ۵۱۷، ۵۶۶، ۶۱۶، ۷۴۵، ۲۰۴)

— پژور کردن، بسوج کردن

لجاج اندر بسته است و پژور همی کند اندر آن تا او را بدان سو کشد (حی بن یقظان، ۶۷).

پژوژناکی (همان، ۳)

پشوز کردن (قرآن ۷۰۴، بقره، ۲۷۳، محمد، ۳۷)

بسوج کردن (تفسیر نسفی، بقره ۲۷۳، نیز: تکملة الاصناف، ۶۴۴)

بسوژ کردن (لسان التنزیل، ۸۰، ۲۱۳؛ مقاصد اللغة، ۳۲۲)

— بلغده، بلغده

دو خایه کرد و بلغده شد و هم اندر حال

شکست و ریخت همانجا سپیده و زرده

(دیوان سوزنی، ۸۵)

بلغده کردن (صراح اللغة، ج ۱، ص ۴۳۶، نیز: تکملة الاصناف، ص ۴۰۱)

— تار

تار [tār] پیشانی، تارک، قله (فرهنگ سعیدی، ۹۴۸۷)

سوال منکر را پاسخ آنچنان دارم که خرد شد به دبوسش ز پای تا تارم

(دیوان سوزنی، ص ۶۳)

ای شه اولاد مصطفی که ز ایزد تاج شرف داری و کرامت بر تار

(دیوان سوزنی، ص ۹۷)

— تپوراک

یاد نکنی چون همی از روزگار پیشتر

تو تپوراکی به دست و من یکی بربط به چنگ

(رودکی، ۱۲۷)

نیز: رشحات عین الحیات، ۳۷۲، ۳۷۱.

تبراک، تپوراک (تکملة الاصناف، ۶۲۹؛ تاج الاسامی، ۵۲۷؛ مقدمه الادب، ج ۱، ۳۰۰).

— تراش کردن

به قوت تو من از جمله بنی آدم تراش کردم چیزی که کفشگر ز ادیم

(دیوان سوزنی، ص ۷۱)

نیز: کمال خجندی، ۴۶، ۲۲۰، سیف اسفرنگی، ۵۵۵.

— جاش

مردانه من کزین سکوی پنجه [م.پنجه] ریخته

خرمن کنم به باد که از جاش که کنند

(دیوان سوزنی، ۲۶، ۲۱۰)

خورشید عشر خواهد از جاش روز جاهش

دریا زکات گیرد از دست کان نصابش

(سیف اسفرنگی، ۲۹۲)

نیز: سیف اسفرنگی، ۲۷۷، ۳۵۷، ۵۶۳.

گر خرمن مه دهند بر باد      و سنبله فلک شود جاش

(دیوان ناصر بخارائی، ص ۱۴۳)

— جبغوت / چبغوت

الحَشِيَّةُ: جِبْغُوتُ و بالشَّجَّةِ كُون و بستر (تكملة الاصناف، ۱۵۹).

چغت

آن ریش نیست چغت دلال‌خانه‌هاست

وقت جماع زیر حریفان فکندنی است

(طیان مرغزی، شاعران بی‌دیوان، ۳۱۱)

— جشنه شدن

هر دو سپری شد و اسماعیل جشنه شد. و هاجر را از جشنگی و گرسنگی شیر

خشک شد و دل به مردن نهاد (تاج القصص، ۴۰۲).

نیز: قرآن ۷۰۴، توبه، ۱۲۰.

جشنگی (قرآن ۱۰۸۹، مریم ۸۶؛ قرآن ۷۰۴، مریم، ۸۶؛ قرآن ۲۰۴۶، توبه ۱۲۰؛ قرآن ۶۳۱،

توبه، ۱۲۰؛ تاج القصص، ۴۰۲، ۴۰۳، مقاصد اللغة، ۲۳۳)

جشنگی زده (مقاصد اللغة، ۱۶)

جشنه (قرآن ۹۹۹، طه ۱۱۹؛ مقاصد اللغه، ۴۹، ۱۰۶، ۲۱۶، ۲۲۱)

جشنه زده (انيس المعاشرين، ۵۹، المستخلص، ۱۸۹)

چشنه (تفسيرنسى، نور ۳۹)

چشنه شدن (تفسيرنسى، طه ۱۱۹ و ۱۱۸ و ۱۱۷)

### — جغزواره

سغدى بودايى Čayz-rāwē «تخم قورباغه، جل وزغ، خزۀ آبی (چغزواره، چغزلاوه)،

čōz «قورباغه»، یغناى Čayz (فرهنگ سغدى، ۳۱۷۹، ۳۱۸۵).

الطُّحْلُب: جغزواره (انيس المعاشرين، ۷۴)

چغر

اندر پليدزادگى و پاك زادگى تو چغر حوض گلخن و من شيم كوثرم

(ديوان سوزنى، ص ۶۶)

جغزواره / جغزراوه (هداية المتعلمين، ۵۶۶ حاشيه)

جغزلاوه (منتهى الارب، ج ۳، ۷۴۹، ج ۴، ۱۰۸۰)

چغزلاوه (مقدمه الادب، ج ۱، ۷۳)

چغزرايه (صحيفة العذراء، ۱۴۵، ۲۵۵، ۱، ۳۶۳)

چغزراوه (تكملة الاصناف، ۴۲۱، ۴۶۵، ۴۹۷، مقاصد اللغه، ۱۱۷)

چغزلاوه (صراح اللغه، ج ۱، ۷۱، ۲۹۲، ۳۵۹، ۴۹۹، ج ۲، ۱۴۶، منتهى الارب، ج ۳، ۷۷۲، ۸۰۸)

چغزلاوه خشك (صراح اللغه، ج ۱، ۱۲۷)

چغزواره (مقدمه الادب، ج ۱، ۷۳)

چغزواره / چغزواره (بدایع الملح، ۳۰، ۱)

چغزى آبه (صحيفة العذراء، ۴۰)

### — جوشيدن

اين جانور كه شير ازو جوشند جوان بود (هداية المتعلمين، ۱۶۳، نیز: ۳۲۹، ۴۳۲، ۴۷۶، ۴۷۶

حاشيه، ۶۶۷، ۷۱۱، ۷۷۳، ۷۷۳ حاشيه، تاج القصص، ۷۲۱، ۷۹۱، تكملة الاصناف، ۴۸۰، صحيفة

العذراء، ۲۴۵، تاج الاسامی، ۵۶۲).

— چیک، چیک

بارچیک

الرُّكُوبَةُ: بارچیک (تکملة الاصناف، ۲۶۵، نیز: ۴۳۷، تاج الاسامی، ۵۶۷)

مژده چیکی

الْفُرْحَةُ: شادی و مژده چیکی (تاج الاسامی، ۴۲۹)

چیک از پسوندهای پرکاربرد زبان سغدی است:

غرچیک [γārčik] کوهی، کوهستانی (فرهنگ سغدی، ۴۲۴۴)

میدانچیک [mēdānčik] میانه، میانجی، وسطی (فرهنگ سغدی، ۵۵۹۵)

زین چیک [zēnčik] مسلح، زین دار (فرهنگ سغدی، ۱۱۵۵۳)

خانه چیک [xānēčik] خانگی (فرهنگ سغدی، ۱۰۶۰۱)

— خدره

خدره‌های او اشارت است و دود او عبارت است (شرح تعرف، ج ۱، ۱۱۵)

نیز: قرآن ۱۰۸۹، مرسلات، ۳۲؛ لسان التنزیل، ۳۸؛ المستخلص، ۲۱۱.

چو تاب قهر تو آتش نهد به خرمن مهر

ستاره خدره نماید سپهر خاکستر

(دیوان ناصر بخارائی، ص ۵۸)

خدرک (صراح اللغة، ج ۱، ۲۹۶، ج ۲، ۴۳۶؛ منتهی الارب، ج ۱، ۸۵، ۱۵۷، ج ۲، ۴۱۱، ج ۳،

۸۱۷، ج ۴، ۱۰۷۷)

خویدره (شرح تعرف، ج ۲، ۷۷۹؛ نیز: تفسیر نسفی، مرسلات ۳۲؛ تکملة الاصناف، ۳۷۳)

خیدره (م. جندره) (خلاصة شرح تعرف، ۱۶۲، دوبار)

خدیرک (صحيفة العذراء، ۱۶۷)

— خدوک

خدوک [xadūk]: ناراحتی و خشم (فرهنگ سغدی، ۴۱۰۱)  
 چون کبک جهان جهانی ای وند خشوک آورده ز مالش پدر خشم و خدوک  
 (دیوان سوزنی به نقل از لغتنامه)  
 با تو به خمار برنیایم به خدوک نز تو نه ز من سر به سر و نوک به نوک  
 (دیوان سوزنی به نقل از لغتنامه)  
 اَثَالٌ عَلَيْهِ الْقَوْلُ؛ هجوم کرد بر وی اقوال و بسیار گردید تا اینکه بر وی خدوک شد  
 او را (منتهی الارب، ج ۱، ص ۱۵۱، ۳۰۱).  
 نیز: دیوان/نوری، ص ۹۲، کلیات شمس، ج ۳، ص ۷۷، مثنوی، ج ۱، ص ۳۰۶.

— خماراشکن

چون خماراشکن به دست آید چه گردد گو بشو  
 درس جای مقتدایان کازه بگنی گری  
 (سیف اسفرنگی، ۴۹۰)  
 بیار جام خماراشکنی به جان تو ساقی که سرگرانم و سوگند می خورم به سر خم  
 (کمال خجندی، ۶۸۲)  
 خماراشکن مست آن خمر هست بهشتی پر از نعمت خوش گوار  
 (دیوان سیف فرغانی، ۶۰)

— خوزیدن

خوزنده  
 کاسب به لغت خوزنده بود و خوزنده [م. جوزنده] آن بود که چیزی حاصل کند  
 منفعتی را یا دفع مضرتی را (خلاصه شرح/تعریف، ص ۱۰۵).  
 اکتسبن: خوزیدند (نساء، ۳۲) (قرآن ۲۱۰۰، قرآن ۳۷۸، قرآن ۲۰۶۴، اعراف ۳۹، انعام  
 ۱۵۸، قرآن ۱۸۴، بقره ۲۸۱)

خویز، خویزُ [xwēz, xoyz]: خواستن (فرهنگ سغدی، ۱۰۸۵۳)  
 خوژ [xōž]: خواستن، آرزو کردن، پرسیدن (فرهنگ سغدی، ۱۰۸۵۵)

شیر خوزه [šir-xōzē]: خیر خواه (فرهنگ سغدی، ۹۴۲۷)

— دربه، درپه

الرُقعة: دربه (تاج الاسامی، ۲۲۱)

نیز: تاج الاسامی، ۲۲۲، ۲۴۹، ۲۹۳، ۴۶۱، ۴۸۸، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۱۸، ۵۷۵، ۶۲۰، کلیات سیدای نسفی، ۴۴۴.

درپه کاسه (تاج الاسامی، ۲۲۲)، درپه مشک (تاج الاسامی، ۱۱۳)، جامه با درپه (تاج الاسامی، ۵۷۵)، جامه دُرپه کرده (تاج الاسامی، ۲۰۷، تاج الاسامی، ۴۹۸).

درپی / درپی

زشت آمده در کوبه شاه شریعت چون بر علم طاق به زر بافته درپی (سیف اسفرنگی، ۶۰۱)

نیز: سیف اسفرنگی، ۴۵۹، ۵۱۸.

درپه (بدایع‌الملح، ۱۴۰)

درپی

سیه گلیم خری ژنده‌جل و پشماگند که ژندگیش نه درپی پذیرد و نه رفو (دیوان سوزنی، ص ۸۰)

نیز: صراح اللغه، ج ۲، ۴۳۷، منتهی الارب، ج ۱، ۲۰۷.

درپی کردن

تیر از آن قد نهاده سر به گریز تو کمان را چه می‌کنی درپی (کمال خجندی، ۹۱۴)

نیز: سیف اسفرنگی، ۴۸۵، سیف اسفرنگی، ۴۸۵.

— دوسره

مناقق دوسره باشد (شرح تعرف، ج ۴، ۱۴۸۱، نیز: خلاصه شرح تعرف، ۳۸۲).

دوسرگان (طبری، ج ۵، ۱۲۹۸، ۱۴۲۳، ۱۴۲۵، ۱۴۲۹، ۱۸۰۶، ج ۷، ۱۸۷۳)

— ریژ و کام

ریژ [rēž] آرزو، تمنا، میل (فرهنگ سغدی، ۸۶۲۶)؛ آرزو داشتن، خوش آمدن (فرهنگ سغدی، ۸۶۲۷)؛ خواهش، آرزو، میل (فرهنگ سغدی، ۸۶۷۳)؛ میل، آرزو، خواهش (فرهنگ سغدی، ۸۶۷۶)؛ خواستن، آرزو کردن، پسندیدن (فرهنگ سغدی، ۸۶۷۷).  
دیدید تو ریژ و کام بدو اندرون بسی با ریدکان مطرب بودی به فرّ و زیب (رودکی، ۱۴)

نک: مقدمه فرهنگ شاهنامه، ۵۷.

— زاج

النفاس: زاج (صحیفة العذراء، ۲۳۵)

نیز: بازنامه، ۱۷۰، تاج الاسامی، ۱۶۸، ۵۷۹.

زاجه (تکملة الاصناف، ۲۱۶، مقاصد اللغة، ۶۵)

زاجی (تاج الاسامی، ۵۸۸)

زاجگان (انيس المعاشرين، ۴۲)

زچه (صراح اللغة، ج ۱، ۴۴۷، منتهی الارب، ج ۱، ۳۰۹، ۳۴۹، ۹۸۳)

پازاج

گفته من حلال زاده طبع نبوم مر خشوک را پازاج

(سوزنی، دیوان، ص ۱۴۶)

نیز: تاج الاسامی، ۴۵۹، مقاصد اللغة، ۱۴۵.

سغدی بودایی: زاته [zātē] «پسر، زاده» (فرهنگ سغدی، ۱۱۱۹۵)

— زغار

توشان زیر زمین فرسوده کردی زمین داده مر ایشان را زغار

(دیوان شعر رودکی، ص ۱۱)

واژه زغار [zayar] در نوشته‌های فارسی به معنی گل و لای و گاه نم و رطوبت گل

و لای و زمین نمناک به کار رفته است. این واژه هم یکی از لغات سغدی است:

ازغار: رطوبت و نم [Zaḡar(ə)] (فرهنگ سغدی، ۲۳۰۶)، زغار: رطوبت، نم  
[Zyār] (فرهنگ سغدی، ۱۱۲۵۴)

زغار کند

گوهر این آب نیز غلیظ بود و مانده آب بطایح بود الا آنک این آب به بود از  
آب زغار کند و بطایح... (هدایة المتعلمین، ۱۶۰ نیز: ۱۶۰ حاشیه).  
زغار (تاریخ بیهقی، ص ۳۴۱، دیوان ناصر خسرو، ۲۵۰)  
زغار کرمه (چهار مقاله، ص ۱۴)  
زغاراب: النَّزُّ (مقاصد اللغة، ص ۱۹۸)

— زموده

طاعت مدار ... آن عیب جوی عیب گوی زموده گر نابکار را [= نمیم] (تفسیر  
نسفی، قلم، ص ۱۱).

گهی به هامان آرد زموده از فرعون گهی سکاچه به افراسیاب زی هومان  
(دیوان سوزنی، ص ۷۵)

نیز: تفسیر نسفی - تبت ۳ و ۴؛ تاج الاسامی، ۵۲۶، ۶۲۲.

— زموره

زموره‌ای: نَمَلَةٌ

تا چون آمدند به وادی زمورگان گفت زموره‌ای یعنی مهتر ایشان، که ای  
زمورگان در آیین در خانه‌ها تا فرونشکندتان سلیمان، و سپاههای سلیمان (تفسیر  
نسفی، نمل ۱۸؛ نیز: هدایة المتعلمین، ۶۱۵، ۶۱۵ حاشیه، تاج القصص، ۲۸۳، روضة الفرقین، ۲۵۱).  
زیمورکان (روضه الفرقین، ۲۵۲ حاشیه)

— ژغاک

و گفتیم به دستت بگیر دسته ژغاک، یا قبضة خاشاک؛ و بز بدن مر زن را، از بهر  
سوگند به گردن ناآمدن را (تفسیر نسفی، ۴۴).

ژغاک (تکملة الاصناف، ۱۷۸؛ مقاصد اللغة، ۱۶، ۴۰، ۶۴، ۷۹، ۸۹، ۱۲۴، لسان التنزیل، ۹۲).

— سررو

پس هر که بود از شما بیمار یا بر سررو [= سَفَر] پس شماری از روزهای دیگر  
(قرآن ۶۳۱، بقره / ۱۸۴).  
نیز: قرآن ۹۹۹، بقره، ۲۸۳؛ قرآن ۷۰۴، سوره نساء، آیه ۴۳؛ قرآن ۶۳۱، سوره  
مائده، آیه ۶.

— سرکا

أبونا فاع: سرکا (ناح الاسامی، ۵۹۱)

ز سرکا برده خویش تند خوبی گریزان از دکانش ترشروی  
(سیدای نسفی، کلیات، ص ۵۵، ۴۳۹)  
نیز: تفسیر نسفی، النحل ۶۷، یس ۳۶؛ بستان العقول، ۱۱۷؛ هدایة المتعلمین، ۲۹۴، ۲۱،  
۳۵، ۱۳۲، ۱۵۶، ۱۵۸، ۴۳۱، ۱۶۶، ۱۶۶، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۸۲، ۱۹۶، ۱۹۶،  
حاشیه، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۶، ۲۱۶، حاشیه، ۲۱۸، ۲۲۲،  
۲۲۳، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱؛ / یین بر گهای پیر،  
۱۸۵ حاشیه؛ روضة الفریقین، ۶۲، ۷۱؛ زنگی نامه، ۷، ۵۶؛ هدایة المتعلمین، ۲۲۲، ۲۶۳،  
۷۰۸، ۷۷۶؛ مقاصد اللغه ۳۶، ۷۳، ۱۵۷، ۶۱؛ انیس المعاشرین، ۴۱، ۵۰.  
سرکاه (هدایة المتعلمین، ۲۹۷ حاشیه)

— سرگم

کار جهان چو دایره سرگم بماند ار بیرون برد ز دایره اهتمام خویش  
(سیف اسفرنگی، ۲۹۰)

نیز: ۶۵، ۲۷۱، ۲۷۹، ۳۱۵، ۳۳۴، ۳۴۰، ۴۷۶.

بر گریبان گل چو گوی گره غنچه چون تکمه سرگم آمد باز  
(دیوان سیف فرغانی، ۲۵۶)

سرگم زدن

چون محرم من نبود دل صورت او سرگم زد و در آینه جان آمد  
(سیف اسفرنگی، ۷۳۵)

سرگم شدن

خورشید رای آنکه چو عزمش کمان کشد سرگم شود ز قوت تدبیر او زحل

(سیف اسفرنگی، ۳۱۱)

نیز: سیف اسفرنگی، ۳۱۹، ۴۹۲، ۶۸۴، ۶۸۹، ۷۲۸.

— سفد

السَّقْف: سفد (صحیفة العذراء، ۳۲۴)

نیز: قرآن ۱۰۸۹، انبیاء، ۳۲؛ زخرف، ۳۳؛ تفسیر نسفی - بقره ۲۵۹، نحل ۲۶،

انبیاء ۳۲، زخرف ۳۳؛ قرآن ۲۰۴۶-۲-کَهِف ۴۲، نازعات ۲۸؛ قرآن ۶۳۱-کَهِف ۴۲.

، د (مقاصد اللغة، ۹۱، قرآن ۹۹۹-نحل ۲۶)

شَفْد (تکملة الاصناف، ۲۶، ۴۳۹، مقاصد اللغة، ۱۲۴)

، د (مقاصد اللغة، ۸۹)

سَعْد (مقاصد اللغة، ۱۸۵)

— سکاچه

گهی به هامان آرد زموده از فرعون گهی سکاچه به افراسیاب زی هومان

(دیوان سوزنی، ۷۵)

سکاچه (تکملة الاصناف، ۱۰۶، ۲۱۵، انیس المعاشرین، ۱۳، مقاصد اللغة، ۳۸)

— شرفه

از شرفه جلاجل شاهین عدل تو عنقای ظلم گشت پس قاف در نهان

(دیوان سوزنی، ۲۹۱)

شعر یکی بود بلی لیک مساوی کی بود نعمة عندلیب با شرفه سنگ آسیا

(سیف اسفرنگی، ۶۴)

— شافیدن

ساقها و پایهای ایشان ریش بود از گزیدن سگان و شافیدن بسیار (هدایة المتعلمین، ۲۴۸ حاشیه).

نیز: بدایع/الملح، ۷۱، قرآن ۱۰۸۹، مائده ۱۰۷، قرآن ۹۹۹، مائده ۱۰۷.  
شافنده (تکملة الاصناف، ۴۵۵، صحیفة العذراء، ۱۷۷، انیس المعاشرین، ۶۰)

— شخولیدن

سخورد sxward (فرهنگ سعدي، ۹۰۹۷) و سیخورد sīxward (فرهنگ سعدي، ۹۱۴۴)  
مقاصد خود به [بواطن] ایشان می‌رسانند به آوازهایی که لایق ادراک ایشان باشد  
وضع می‌کنند از نوا و شخولیدن و (ترجمة احياء العلوم، ج ۲ / ۳۶۱ نیز: ۳۶۲، ج ۷ / ۱۱۹).  
نیز بنگرید: قرآن ۶۳۱، تفسیر سنقشی، قرآن ۹۹۹، قرآن ۲۰۴۷، انفال / ۳۵ و  
مثنوی، ج ۳، ص ۴۳.

— شِلک

چو گرد آرند کردارت به محشر فروماني چو خر به میان شِلکا  
(رودکی، ۶۸)

به ساق پای چو کلک و سیاه‌چرده چو شِلک (م.سلک)

ورا نه مال و نه ملک و ورا نه خویش و تبار

(دیوان سوزنی، ۳۹)

نیز: تکملة الاصناف، ۴۳۰، صحیفة العذراء، ۵، ۵، ۱۷۴.

— طیار

کرده بود از برای طیارش اوستاد فلک به خون جگر  
(کلیات سیدای نسفی، ۵۳)

طیار کردن

عزم تو ترازوی فلک را طیار کند به بال شاهین  
(سیف اسفرنگی، ۴۰۷)

نبود دور که شاهین ترازو را باز      ز اثر عزم تو طیار کند بی بالی  
(سیف اسفرنگی، ۴۸۲، نیز: ۵۲۹)

تیار کردن

روی صفحهٔ مسجد، دکان خود را تیار کرده (نخستین داستانهای معاصر دری، ۱۵۱).  
نیز بنگرید: زبان فارسی فرارودی (تاجیکی)، زبان فارسی افغانستان (دری) ذیل  
واژهٔ تیار.

— غراسیدن

غراش [γarāš] عصبانی، برانگیخته (فرهنگ سغدی، ۴۱۷۲)  
المُتَبَرِّطُمُ: غراسنده (تکملة الاصناف، ۶۵۹)  
غراسیدن (ارشاد، ۲۷۱)  
غراشیده (رودکی، ۱۱۷؛ آغاجی، شاعران بی‌دیوان، ص ۱۹۴)  
زود غرس (رودکی، ۳۰)

— غنج

غونج: [γōnč] رنگ، غنج (فرهنگ سغدی، ۴۳۹۲)  
چو گشت آن پریروی بیمار غنج      بریید دل زین سرای سپنج  
(رودکی، ۷۳)

دودغنج (هدایة المتعلمین، ۱۳۱)

بیمارغنج (انیس المعاشرین، ۵۳؛ صراح اللغة، ج ۱، ۵۰۵، ج ۲، ۳۰۳)

— غنده

الثَّطَّاءَةُ: غنده (تاج الاسامی، ۸۷)

نیز: هدایة المتعلمین، ۴۰، ۵۸ حاشیه، ۷۶، ۵۵۰، ۵۵۱ حاشیه، ۵۵۲ حاشیه، ۶۳۲؛  
قرآن ۱۰۸۹، عنكبوت، ۴۱؛ قرآن ۲۰۴۶، عنكبوت، ۴۱؛ تاج الاسامی، ۸۷، ۲۲۴،  
مقاصد اللغة، ۳۵، انیس المعاشرین، ۶۳، المستخلص، ۱۵۳.

— فدرنجک

النَّيْدُلَانُ: فدرنجک (تاج الاسامی، ۵۹۸، نیز: هداية المتعلمين، ۲۴۹، تاج الاسامی، ۶۳۴، تکملة الاصناف، ۴۳، صراح اللغة، ج ۲، ۲۵۹)  
درنجک (تکملة الاصناف، ۵۵۹، ۷۸۱، تاج الاسامی، ۴۷۷)

— فراخ شاخ

اتفاقاً ما را فراخ شاخ ماده بود و در شکم بار داشت (انيس الطالبين، ۸۰).  
نیز: انيس الطالبين، ۸۱، ۱۱۶، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۲۰، ۲۵۹؛ رشحات عين الحيات، ۹۵؛  
تاج القصص، ۲۱۵؛ تاريخ ملازاده، ۴۷؛ قرآن ۶۳۱؛ انعام، ۱۴۴، ۱۴۶؛ يوسف، ۴۶.

— فريدن، فيريدن

می آغازد فيريدن: فَرِحَ

و ما چون می چشانیم کافر را از ما نعمتی می آغازد فيريدن (تفسير نسفی، شوری ۴۸).  
فيريده شدن (تفسير نسفی، انعام ۴۴، قرآن ۷۰۴، قصص ۵۸، قرآن ۹۹۹، قمر ۲۶، قصص ۵۸).  
فيريده (ابن برکهای پير، ۴۴، ۱۵۸، ۲۶۱، ۲۶۱ حاشیه، منتهی الارب، ج ۱، ص ۳۰۱، ج ۲،  
ص ۳۵۴، ۶۰۷، ج ۳، ص ۸۲۴، ۹۳۱، ۹۴۸؛ المستخلص، ۱۴۸، ۱۸۶)

— فريجاب

الطَّلُّ: فَرِحَ آب، و باران نرم (تکملة الاصناف، ۴۲۸)

فريجاب (قرآن ۹۹۹، بقره ۲۶۵؛ صحيفه العذراء، ۴۵؛ مقاصد اللغة، ۱۱۶)

فريجاب، فريجاب، فريجاب (لسان التنزيل، ۲۱۳)

— فسيد

السَّرْفُ: فسيد، و هُوَ ضِدُّ الْقَصْدِ (تکملة الاصناف، ۳۱۳)

نیز: تفسير نسفی، نساء ۶.

— قمز

انواع مشروبات و مسکرات از باده و قمز و بال و مثلث و عرق و سرمه مرتب داشته  
(مطلع سعدین، ج ۱، دفتر دوم، ۱۰۲۳)  
قمیز (مطلع سعدین، ج ۱، دفتر اول، ۵۳، مهمان‌نامه بخارا، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۷۹)

— کابک

چو کبتر تبتی خانه کرده بر کابک      چو مار سغدی ره یافته به هر کاواک  
(دیوان سوزنی، ۵۸ حاشیه)  
آنکه طبعش در کبوترخانه روحانیان      از بروج رفرافلاک کابک می‌کند  
(سیف اسفرنگی، ۵۴۶)

— کبت

الزنبور: کبت (صحيفة العذراء، ۱۶۰، نیز: هداية المتعلمين، ۶۳۲، ۶۳۳؛ قرآن ۱۰۸۹، نحل، ۶۸؛  
قرآن ۶۳۱، نحل، ۶۸؛ مقاصد اللغة، ۱۹، ۶۶، ۶۸، ۸۴، منتهی الارب، ج ۲، ۶۵۵، ۵۱۷، لسان  
التنزیل، ۱۴۶، المستخلص، ۱۲۴، تاریخ بخارا، ۹).

— کراشیده شدن

صورت او به غایت کراشیده شد (انيس الطالبين، ۳۲۲).  
نیز: /ارشاد، ۲۷۸؛ آغاجی بخارایی، شاعران همعصر رودکی، ص ۱۵۸؛ تفسیر  
نسفی، بقره ۲۵، حج ۲۹، یوسف ۴۴، ق ۵.

— کراش

تو در میان دل و دل میان زلف تو در      کراش خود مخوه و زلف خود به شانه مزین  
(دیوان سوزنی، ۳۰۰)  
کراشیده گشته  
رمیدگان و کراشیده گشتگان ز وطن      ترا خوهند ز ایزد به دعوت و آئین  
(دیوان سوزنی، ۳۰۳)

کراشیدگی (تاج القصص، ۲۵۶)

کراشیده (تاج القصص، ۲۲۵)

گراشیده (تاج القصص، ۴۳۴)

— گروه

کروا [karwā]: میان تهی، خالی و سوراخ (کرو، کَروا، گروه) (فرهنگ سغدی، ۴۸۷۵).  
کرو دنده [karw-danddē]: دندان میان تهی، دندان کرم خورده (فرهنگ سغدی،  
۴۸۷۷)

گروه دندان

باز چون برگرفت پرده ز روی گروه دندان و پشت چوگان است  
(دیوان رودکی، ۵۳)

دندان گروه

گاز کفتاران دندان گروه (م.کرده) را نسخه مرهم نبود از هیچ باب  
(سیف اسفرنگی، ۵۱۰)

— کنانه

هرکه با کسی نیکویی کند و آن را تربیت نفرماید کنانه گردد چون جامه خلق  
(اغراض السیاسه، ۱۷۳).

کنانگی کردن (بدايع الملح، ۱)

سیم برهنه و سره می گیر و می فروش توز نو و کنانه به دست آر و می نوند  
(دیوان سوزنی، ص ۹۵)

نیز: بدايع الملح، ۱۶، ۲۱، ۳۳، ۳۶، ۹۰؛ هداية المتعلمين، ۱۵۷؛ هداية المتعلمين، ۳۱،  
۱۳۲، ۱۵۷، ۱۳۳ حاشیه، ۱۵۶ حاشیه، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۸۵، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۴۴ حاشیه،  
۲۶۰، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۱، ۴۱۶؛ قرآن ۱۰۸۹، یوسف، ۹۵؛ قرآن ۶۳۱، یوسف، ۹۵؛  
تفسیر نسفی، احقاف ۱۱؛ قرآن ۲۰۴۶، حج ۲۹؛ تاج الاسامی، ۹۳، ۱۲۸، ۱۵۵،  
۱۶۲، ۱۷۸، ۲۰۰، ۲۸۱، ۳۶۸، ۵۵۵، ۵۹۴، ۵۹۵؛ صراح اللغه، ج ۱، ۱۳۶؛ مقاصد

اللغه، ۶۲، ۲۰۶؛ انيس المعاشرين، ۳۸.  
روغن زيت كنانه (هداية المتعلمين، ۲۶۰)  
سيكى كنانه (هداية المتعلمين، ۱۵۷، ۲۰۱، ۲۷۶، ۱۸۵، ۲۰۱)  
شراب كنانه (هداية المتعلمين، ۲۶۰)  
شراب كنانة شيرين دار سياه‌رنگ (هداية المتعلمين، ۱۵۷)  
كهنانه (هداية المتعلمين، ۱۳۲، حاشيه، ۱۳۳، ۱۵۶، ۱۸۵، حاشيه، ۲۰۹، حاشيه، ۲۴۴)  
مال كنانه (بدایع‌الملح، ۲۹، مقاصد اللغه، ۳۲)

— كيفتن

آكمب [ākamb]: سرکوب کردن (خم کردن) (فرهنگ سعدي، ۱۴۰).  
فريفت‌شان و از دين حق به دين باطل بکيفت‌شان: غَرَّهُمْ  
و فريفت‌شان و از دين حق به دين باطل بکيفت‌شان، اين دروغ ايشان که بر  
خدای تعالی می‌گفتند و به راه باطل می‌رفتند (تفسير نسفي، آل عمران ۲۴).  
نيز: سلسله‌العارفين، ۱۱۳؛ غازان‌نامه منظوم، ۳۴۷.  
گردبندن

العقد: گردبندن يك‌دان، الاعتقاد، جماعه (تكملة الاصناف، ۴۵۲)  
بزرگان جهان چون گردبندن تو چون ياقوت سرخ اندر ميانه  
(رودكى، ۹۷)

— لاش آبه

ناگاه آن مدعى در لاش آبه (م: بلاش آبه) آن حمام سرنگون افتاد (انيس الطالبين، ۳۲۳  
حاشيه)  
نيز: سلسله‌العارفين، ۲۲۶.

— لخشه آتش

الشَّرَرُ و الشَّرَارُ: لخشه آتش (تاج الاسامى، ۲۷۷)

لخچه (اورمزدی، شاعران بی دیوان، ص ۲۷۶)

— ماده موی

ماده مویان، مرد آن درگاه نباشند (احیاء العلوم، ج ۱، ۱۴)  
نیز: احیاء العلوم، ج ۱، ۱۷۳؛ دیوان اثیرا خسیکتی، ۳۸.  
ماده مویی (شرح تعرف، ج ۱، ص ۱۷۳)

— مانداک

الشَّيْبَةُ وَ الشَّبَابُ: مانداک (مقاصد اللغة، ۹۸)  
نیز: بدایع الملح، ۶۱، ۶۳، ۶۹، ۷۴، ۸۲؛ قرآن ۲۰۴۶، زخرف، ۱۷، حشر، ۱۶،  
لسان التنزیل، ۱۹۷.  
مانداک شدن (بدایع الملح، ۸۴)  
مانداکی (تکملة الاصناف، ۱۸، مقاصد اللغة، ۹۸، ۳۷۶)

— مرغنچه

الْبُرْعُومَةُ: مرغنچه (تکملة الاصناف، ۵۳)  
مرغنچه (تکملة الاصناف، ۵۳)  
مرغنچه میوه (مقاصد اللغة، ۲۹)  
مرغندگی (تکملة الاصناف، ۲۱۹، ۴۸۰، ۶۲۳)  
مرغنده (هدایة المتعلمین، ۳۰۳، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۸۳، ۵۸۰، ۵۹۰، ۶۱۲، تکملة الاصناف، ۵۱،  
۱۴۸، تکملة الاصناف، ۱۶۳)

— مستکار

مستکاره: [mastkāre] «مستی آور، سکر آور» (فرهنگ سعیدی، ۵۴۹۰)

نام شراب بر مستکاره [م. مستکان] افتد از آب انگور (التنوير، ۶۱)

مست کار (ارشاد، ۲۵۲)، مستکاره (مقدمة الادب، ج ۱، ۳۱۰)

مست کره (تکملة الاصناف، ۶۱۹)

— مغنده

الافزُر: آنک بر پشت مغندگی [م. مغندکی] دارد (تاج الاسامی، ۱۴).

مغندگی (صراح اللغة، ج ۱، ۳۳۸، منتهی الارب، ج ۳، ۷۹۹)

مغنده (منتهی الارب، ج ۱، ۵۴)

— موری

موری [mūrē] «کاریز، راه آب» (فرهنگ سغدی، ۵۵۵۲)

mur «خانه و جایی که در آن تنور قرار دارد» (فرهنگ یغناپی، ۸۳).

از صفاق البطن دو سولاخ خیزد یکی سوی بغل پای راست آید و دیگر به سوی

بغل پای چپ آید، مانده دو موری (هدایة المتعلمین، ۹۶ حاشیه).

موری کان علاء دین سازد گر کشد دود باشد امر محال

(کمال خجندی، ۱۰۱۴)

سؤال کرد یکی از علاء دین گلکار که تو غلام نبی روی تو سیاه چراست؟

جواب داد که هر موری که ما سازیم چو آتشی بکنی میل دود جانب ماست

(کمال خجندی، ۱۰۱۵-۱۰۱۶)

نیز: مقدمه الادب، ج ۱، ۷۲.

موری آب خانه (تاج الاسامی، ۵۱، انیس المعاصرین، ۸۱)

— ناویدن

گردکنند پرها را در ناویدن: یَقْبِضْنَ

أُ نَمی بینند مرغان را زیر سرهای ایشان پرها باز کرده به پریدن و گاه گاه گردکنند

پرها را در ناویدن (تفسیر نسفی، ملک ۱۹).

نیز: بدایع الملح، ۱۱۸؛ صراح اللغة، ج ۱، ص ۱۲۱، ۲۶۰، ۳۸۰، ۴۵۰، ۴۶۰، ج

۲، ص ۴۷، ۹۸؛ منتهی الارب، ج ۴، ص ۱۲۱۲، ۱۲۱۶، ۱۲۸۵.

— نگینه

در خور انگشت اوست خاتم دولت عیش ابد نقش بر نگینه خاتم  
(دیوان سوزنی / ۲۵۸)  
به نشان خاتم تو چو به مهر بر نگینه به خیال نقش بندد به بهار سنگ خارا  
(سیف اسفرنکی / ۶۶)

نیز: سیف اسفرنکی / ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۴۳، ۲۱۹، ۳۲۶، ۳۳۲، ۶۱۹، ۷۱۸.

در لطف اگرچه دهان و لبست یکبست ما چشم کرده ایم ز خاتم نگینه را  
(کمال خجندی، ۵۳)  
گر کوه نام تو شنود در زمان چو لعل هر سنگ او به نام تو گردد نگینه یی  
(دیوان سیف فرغانی / ۴۴۲)

— نمرزه

المُسْنَاءَة: نمرزه (انيس المعاشرين، ۷۶، نیز: مقاصد اللغة، ۱۹۳)

— نوجبه / نوژابه

سبیل: نوجبه (صراح اللغة، ج ۲، ۲۲۱)

نیز: رودکی، ۷۰؛ تکملة الاصناف، ۶۹۱ ح؛ منتهی الارب، ج ۱، ۱۸۷، ج ۲، ۳۷۷،  
۵۳۵، ۶۰۴، ج ۳، ۷۲۸، ۷۸۷، ۸۱۴، ۸۷۸، ۸۸۳، ۹۲۳، ۹۷۰، ۹۹۹، ۱۰۴۱، ج ۴ /  
۱۰۸۴، ۱۰۹۸، ۱۲۳۴؛ قرآن شماره ۴، سبا، ۱۶.

(باید افزود که واژه نوجبه، نوژابه، نوژبه در کتاب منتهی الارب همه جا به  
صورت توجبه آمده است.)

نوژابه (طبری، ج ۳، ۸۱۰)

نوژبه (مقاصد اللغة، ۱۳۲)

— نوسپاس

نو [nū]: پیشوند نفی اسم و صفت (فارسی: نو در نوسپاس) (فرهنگ سغدی، ۶۱۰۰).

الکَنُودُ: سخت نُوسپاس و بخیل، و زمینی که ازو نبات نروید (تکملة/الاصناف، ۵۵۷، ۵۵۸)  
نیز: تاج الاسامی، ۴۷۵، ۴۷۶.  
نوسپاس شدن (مقاصد اللغه، ۲۴۸)  
نسپاس (قرآن ۱۰۸۹، حج، ۶۶، ق، ۲۴، شعراء، ۱۹، عبس، ۱۷)  
نیز: قرآن ۷۰۴، حج، ۶۶؛ ق، ۲۴؛ قرآن ۲۰۴۶، ابراهیم، ۲۸؛ قرآن ۶۳۱، ابراهیم،  
۷؛ لسان التنزیل، ۱۰۹ و ۱۱۰؛ المستخلص، ۶۶.

### — وارغ

وارغ ناکرده: غَیْرَ مَعْرُوشَاتٍ  
و وی آن خداوندی است که بیافرید بوستانهای وارغ کرده و وارغ ناکرده، یعنی  
انگور و مانند آن بلندکرده .. (تفسیر نسفی، انعام ۱۴۱؛ نیز: انیس الطالبین، ص ۲۲۱).  
دو واژه نخجیر و قزاگند در نوشته‌های فرارودی و گاه فرورودی در معنایی  
متفاوت با دیگر حوزه‌های جغرافیایی ایران، کاربرد دارد. مردمان حوزه فرارود واژه  
نخجیر را در معنی حیوان درنده یا سَبُع و واژه قزاگند را در معنی لحاف یا پوششی  
لحاف گونه به کار می‌برند.

### — نخجیر

#### نخجیر: السَّبُعُ

حرام کرده شد بر شما حیوان بی‌بسمل مرده ... و آنچه نخجیر از وی خورده (تفسیر  
نسفی، مائده ۳، نیز: کورت ۱۴).

السَّبُعُ: نخجیر (صحیفة العذراء، ۲۹۰)

نخجیر (تاج القصص، ۳۵۴، ۵۲۲، ۸۷۲، طوطی‌نامه نخشبی ۲۵۷، تاج الاسامی، ۴۳، ۸۴،  
۲۴۹، ۴۳۰، ۵۰۶، ۵۶۳، ۵۹۸، ۶۱۲، مقاصد اللغه، ۶۰، ۱۱۷، ۱۷۴)

نخجیر (صراح اللغه، ج ۱، ۲۵۸)

نخجیر کار (مقدمه/الادب، ج ۱، ۲۹۶)

نخچیر و آل (مقدمه/لادب، ج ۱، ۲۹۶)

نخشیر (مقاصد اللغه، ۲۳، ۱۸۹)

— قزاگند

الدُّثَّارُ: قزاگند (تکملة الاصناف، ۲۰۵، ۵۷۷)

نیز: تفسیر نسفی، مدثر ۱ و ۲؛ هدایة المتعلمین، ۷۳۷.

۴. برخی از واژگان ماوراءالنهری (فرارودی) قدیم در گونه فارسی فرارودی امروز و گونه فارسی افغانستان معاصر

همان گونه که می دانیم زبانهای ایرانی میانه شرقی، به ویژه زبان سغدی، از سده ها پیش از آمدن اعراب به ایران، در جایگاه گونه گفتاری و نوشتاری مردمان فرارود (ماوراءالنهر) کارایی داشته است و با چیره شدن اعراب و کم رنگ شدن پایگاه نوشتاری زبان فارسی و آمیخته شدن آن با واژگان عرب، گونه تازه ای از زبان فارسی فرارودی در ماوراءالنهر (فرارود) شکل گرفت و ما آن را گونه فارسی فرارودی (ماوراءالنهری) می نامیم که تنها در همین حوزه به زندگی خویش ادامه داده است.

جایگیر شدن واژگان زبانهای ایرانی میانه شرقی در فارسی فرارودی توانست بر توانمندیهای گونه فارسی فرارودی بیفزاید و ماندگاری شماری از این واژه ها و گاه ساختهای این زبانها را افزون کند به گونه ای که هنوز هم با گذشت قرن ها بسیاری از این واژه ها و ساختها را می بینیم که در زبان فارسی فرارودی معاصر و افغانستان امروز کاربرد دارند:

— آتنگ / ātang

تسمه یا بندی چرمی یا بافته از نخ که آن را به خیش می بندند و دنباله آن را به یوغ وصل می کنند. واژه آتنگ ظاهرا از مصدر آتدن (= آ + تدن) به معنی تنیدن و بافتن و سر هم کردن و در هم پیچیدن است.

قس. پهلوی tang «تنگ و باریک» (CPD. 82)؛ پارسی میانه مانوی (WMP. 87)

tang؛ تنگ «تسمه زین»، کردی tag «کمر بند»، بلوچی عاریتی tang «تنگ زین»،

nāftang «میان اسب، در واقع ناف‌بند»، آسی äxtong «شکم‌بند»، tongē dum «تنگ دُم»، tā- tang «تنگ زین» (اساس اشتقاق. ۳۹۸)؛ ریشه اوستایی -θang. هند و اروپایی ten- ten- d- (DKS. 148)، یغنابی tangā «چوب یوغولاق» (فرهنگ یغنابی، ۱).

نمونه‌هایی از نوشته‌های فرارودی (ماوراءالنهری)

تیرکش، ریسمان از پوست گردن حیوانات ساخته شده که با وی آماج را با یوغ و اراهه را خموت می‌بندند، آتنگ (نعت مختصر لهجه‌های بخارا، ص ۲۱۴).

ز دل مامۀ طَلّا آلو جنگ گذشت      طاقت و تاب ز پُرتابی آتنگ گذشت

(مؤمن قناعت، ص ۳۵۳)

مردک، یوغ تیر و آماج را میان زمین پرتافته، به خانه برگشت، آتنگ و گاوران را پشت بام انداخت (دشت ماران، ص ۳۱۲).

نیز: دشت ماران، ص ۳۲۶، ۳۲۷؛ از برف‌ریزی تا برف‌خیزی، ص ۱۲۵؛ سنگ

سپیر، ص ۱۹.

نمونه‌های متون قدیم فارسی

آتنگ:

الشدیغ؛ آتنگ (تکملة الاصناف، ص ۲۲۷؛ تاج الاسامی، ص ۲۸۳)

المَلوی؛ آتنگ (تکملة الاصناف، ص ۴۵۱)

الهیجن؛ آتنگ (تکملة الاصناف، ص ۴۹۶)

آتنگ کش (انیس الطالبین، ص ۲۱۸)

واژه آتنگ در گویش خراسان به کار رفته است: گویش خراسان ۲، ص ۱۴.

— آسوخته / âsūxta /

هیزم نیم‌سوخته. واژه آسوخته شکل دیگری از واژه سوخته است که در زبان سغدی به صورت آسُغده کاربرد داشته است.

بسنجید با آسُغده (آ + سَغده، از مصدر ساختن).

وام‌واژه از سغدی بودایی "swγtk"، آسُغده swγt, suc «سوختن» (فرهنگ سغدی،

'wswɣtyy, 'wswɣs - swɣtw, swčt نیز سغدی بودایی؛ نیز ۹۰۲۱، ۹۰۴۷؛ ریشه سکایی ختنی 'wswc-، آسی دیگوری suɣdäg، ایرونی syɣdäg «پاک»، ریشه سکایی ختنی -sujs، ریشه هند و اروپایی -keuk (DKS. 426)؛ ریشه اوستایی saok- «سوختن» (AiW. 1548).

نمونه‌هایی از نوشته‌های فرارودی (ماوراءالنهری)

مادرش آستینچه به دست، راست استاده، آسوخته‌ها را پیش می‌زد (هم‌کوه بلند، ص ۱۸۴).

چینی با آسوخته‌ای دل قور و خاکستر را کافته، پایهای سرماخورده‌اش را داشتندی بود (سنگ سپر، ص ۲۲۳).

واژه آسوخته در لهجه مستیجیه تا امروز کاربرد دارد (ا. ل. خروموف، پیام‌نویس، ج ۸، ش ۴).

آسوخته‌برین: مانند هیزم نیم‌سوخته.

او تخته‌پشت به در گذاشته، پایهای آسوخته‌برین سیاه و خرابش را دراز کرده

نشست (اکتیبار، ص ۴۱۴).

آسوخته‌صفت: آسوخته‌برین.

او در یک شب، آسوخته‌صفت، سیاه شد. از ناسوخته آسوخته (اکتیبار، ص ۳۱۹).

نمونه‌های متون قدیم فارسی

آسوخته:

الشهاب: آسوخته (تکملة الاصناف، ص ۲۱۷).

الجدوة: آسوخته (تاج‌الاسامی، ص ۱۰۹).

القَبَس: آسوخته (تاج‌الاسامی، ص ۴۴۴).

آسغده

ایستاده میان گرمابه همچو آسغده در میان تنور (معروف بلخی، شاعران بی‌دیوان، ص

۱۴۱).

من دیدم آتشی تابان، هرآینه از وی خبر بیارمتان یا بیارمتان افزای آسغده‌ای تا

گرم شویت بدان (تفسیر نسفی، ص ۷۱۳).

الجُئوة، الجدوة؛ ... و هو آسغده، آسوخته، آسوغده (تکملة الاصناف، ص ۵۹).

آسوغده

القَبَس؛ آسوغده (تکملة الاصناف، ص ۳۵۱)

بیاسوخته

الْحَمَّة: بیاسوخته (فهرست السّامی فی الاسامی، ص ۳۷ ح)

— آغده / âloyda

شکل دیگری از کاربرد واژه در نوشته‌های فرارودی:

الغده، /alayda

حالت شخصی که بر اثر خشم یا ترس یا نگرانی و چیزهایی از این دست، دچار خشم و برافروختگی یا پریشانی شود، این واژه می‌تواند برگرفته از مصدر آغدن و الغدن باشد که صورتی از آرغدن [āruydan] است.

نمونه‌هایی از نوشته‌های فرارودی (ماوراءالنهری)

۱. خشمگین، عصبانی.

فیلمبردار الغده می‌شد که کمپیرک چنین یک رُل [رال] آسان را سامان داده نمی‌تواند، حاضران الغده می‌شدند (دود حسرت، ۱۱۵، نیز: ۷۳).

سگ الغده شده، قفا می‌گشت و باز یکباره هجوم می‌آورد (سنگ سیر، ص ۲۰۲).

گمانش که زنگ به نوگ پستانهایش قُلُنْفُرُ تند مالیده است که دهان و زبان کودک از تندی‌اش سوزد، دیگر سینه به دهان نگیرد. الغده شود، غش کند، دست و پا زند، به قدر سینه او رسد (از برف‌ریزی تا برف‌خیزی، ص ۴۴).

نیز: دشت ماران، ۵۲؛ زرافشان، ص ۲۸۷؛ زنگ اول، ص ۲۶۲.

۲. پریشان و بی‌حوصله و خسته.

از غنچه بسته چون هزار ایام آغده شدم ز گیر و دار ایام (بیک جاوید، ص ۱۳۷)

بعد آن قدر که الغده شد و خُنک خورد، به کنج صندلی می‌نشست (زنگ اول، ص ۲۲۹).

نیز: دود حسرت، ص ۱۰۴؛ اگر وی مرد می‌بود، ص ۲۰۵؛ از برف‌ریزی تا

برف‌خیزی، ص ۱۳۳؛ زنگ اول، ص ۲۹۰.

۳. از خود بیخود شدن.

لاله یگانه بود و از حسن او شوهرش الغده می‌گشت (دشت ماران، ص ۲۹۱، نیز: ۲۸۶).

کاربرد در گویشهای فرارودی  
آلغده بخارا، ص ۳۱. آلغده مستچاه، ص ۱۵۸. آلغده شدن هردری، ص ۱۹۷.  
نمونه‌های متون قدیم فارسی  
آلغده:

شیر خشم آورد و جست از جای خویش و آمد آن خرگوش را آلغده پیش  
(محیط زندگی رودکی، ص ۵۱۹)  
شیر آلغده که بیرون جهد از خانه به صید تا به چنگ آرد آهورا آهوره را  
(محیط زندگی رودکی، ص ۵۱۹)

این واژه به صورت آرغده نیز در متون فارسی به کار رفته است:  
شیر درنگرید و آن علامت که دمنه گفته بود بدید. آرغده گشت و گفت: این  
گیاهخوار به حقیقت به جنگ من آمده است (داستانهای بیدپای، ص ۱۱۹).  
الشرة: آرغده (تکملة/الاصناف، ص ۲۳۷)

#### — افدق / afdaq /

جوی و نهر. شاید واژه افدق معرب واژه اودگ باشد به معنی رگ باسلیق، که از  
روی مجاز به جای نهر و جوی نشسته است.  
این واژه در فرهنگهای فارسی نیامده است و در نوشته‌های معاصر، کاربردی از  
آن دیده نشد، تنها نمونه‌هایی از کاربرد آن در پاره‌ای از نوشته‌های فرارودی  
(ماوراءالنهری) متأخر دیده می‌شود:  
زمینهایی که معروف است به زمینهای هلال که از اسباب مملکه دیوان است در  
دست متصرفی معلوم و پیوسته فاصل اردهاء قدیم و پیوسته همین زمینها هلالی  
فاصل افدقی که از جوی فارکن آب برمی‌گیرد (اسناد بخارا، ص ۴۰).  
پیوسته همین افدق تا جوی فارکن و پیوسته شاخ جوی کلان که از جوی فارکن  
آب برمی‌گیرد و می‌رود به زمینها تل هندوان که از حساب همین فارکن است ...  
(اسناد بخارا، ص ۴۰).

نیز: اسناد بخارا، ص ۴۱، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۶۷، ۶۸.

افدق مشترک نحوالشمالين نهر بازار و المدخل ايضا و حالا اين محدود در تصرف خالدار ترکستانی است (اسناد سمرقند، ص ۱۲۷).

حدود قطعه ثانیه نحوالغرب متصل است به حریم افدق مشترک نحوالشرق (اسناد سمرقند، ص ۱۲۷).

نمونه متن قدیم فارسى

افدق

رگها چن مثل جویها بود که زمیها آب دهد، از نخست رود بود و به تازی نهر خوانند و باز جداول کی ورا افدق خوانند (هدایة‌المتعلمین، ص ۱۴۶).

— پاخسه / paxsa /

شکلهای دیگری از کاربرد واژه در نوشته‌های فرارودی

پاخیزه / paxiza /، پاخسه / paxsa /

یک چینه یا یک لایه و طبقه از دیوار (گلی).

سغدی مسیحی: خس، xas / «استوار، محکم» (فرهنگ سغدی، ۱۰۶۴۳)

نمونه‌هایی از نوشته‌های فرارودی (ماوراءالنهری)

انداوه دیوار خانه پاره پاره کوچیده، از بین کلوخ و پاخسه‌ها چوبهای پوسیده‌اش نمایان گشته بودند (صبح جوانی ما، ص ۲۴۳).

در روبه‌روی این خانه‌ها یک حولی دیگر با دیوار پاخسه احاطه شده بود (ستاره‌ای در تیره‌شب، ص ۱۵۲).

نیز: یتیم، ص ۲۹؛ مزار شاعر، ص ۱۰۱؛ آدینه، ص ۴۸؛ سفرنامه تحف بخارا، ص ۱۶۷؛ در آرزوی پدر، ص ۳۴۰؛ غلامان، ص ۳۵۷؛ سنگ سپر، ص ۱۸۶، ۳۵۲؛ دشت ماران، ص ۳۴۴؛ اسناد بخارا، ص ۵۷؛ آدمان جاوید، ج ۱، ص ۲۲۱؛ آدمان کهنه، ص ۷۲؛ فولکلور بخارا، ص ۱۲۹، ۲۳۴.

پاخسه‌دیوار: دیواری که از گل و لای چیده شده باشد.

این نه فقط فکر من بلکه فکر اکثر کلان سالانی است که سی، سی و پنج سال مقدم ... کلند می‌زدند یا من از پاخسه‌دیوار اولین عمارتها را می‌پرداختند (آدمان کهنه، ص ۷۵).

پاخسه گی: ساخته شده از طبقات و لایه های گلی.  
 کازه پستک خردترک در پیش خانه چه پاخسه گی، مثل ایوان آن، از جواری پایه  
 ساخته شده بود (صبح جوانی ما، ص ۳۸۲).  
 نیز: غلامان، ص ۵، شوراب، ص ۱۲۴، نه ستاره ها می ریزند، ص ۴۲، پرواز  
 شاهین، ص ۶۳، ستاره ای در تیره شب، ص ۲۳۵.  
 پاخسه گین  
 به پشت دیوار پاخسه گین خود را پنهان کرد (فولکلور زرقشان، ص ۲۸۵).  
 نیز: تابستان، ص ۱۵۸؛ غلامان، ص ۱۴۱؛ زنگ اول، ص ۲۷؛ از برف ریزی تا  
 برف خیزی، ص ۷۶؛ حکایه ها، طالس، ج ۱، ص ۳۰۲.  
 کاربرد در گویشهای فرارودی  
 پاخسه pāxsa بخارایی، ص ۳۳۲. پاخسه دیوال تاجیکی، ص ۱۵۵.  
 نمونه های متون قدیم فارسی  
 آخیز:  
 رهّص؛ آخیز (مقدمه الادب، ج ۱/ ص ۱۲۴)  
 آخیزگر:  
 رهّاص؛ آخیزگر (مقدمه الادب، ج ۱/ ص ۱۲۴)  
 باخزه / پاخسه / پاخیزه:  
 به هر پاخسه بر چهل لاد نیز ز جزع و رخام و ز هر گونه چیز  
 (گرشاسب نامه، ص ۴۰۰)  
 نیز: مقدمه الادب، ج ۱، ص ۱۲۴؛ تاج الاسامی، ص ۲۰۵؛ تاج الاسامی، ص ۳۶۹؛  
 دستورالاحوان، ص ۳۱۱؛ مقاصد اللغه، ص ۸۱، ۸۶.  
 پاخیزه زن:  
 الرّهّاص؛ پاخیزه زن (تکملة الاصناف، ص ۱۴۲؛ انیس المعاشرین، ص ۳۵)  
 کاربرد در گویشهای حوزه ایران  
 پَخَسَه افغانستان، ص ۷۷. پاخسگی، پاخسه، پاخسه زن، پاخسه زنی، خراسان ۲،  
 ص ۶۳. پَخَسَه، خراسان ۲، ص ۶۸.

گونه فارسی افغانستان [دری]

پاخسه [pâxsa]

گلی که برای ساختن دیوار گلی استفاده می‌شود.

این اتاق... در گوشه‌یی از محوطه حویلی بیرونی موقعیت دارد که با گل پاخسه و چندتا چوب کرم‌زده و نیمه‌جان اعمار شده است (رفته‌ها برنمی‌گردند، ۵۲).

پخسه [paxsa]

مرد تکه‌ای از گل بغل دیوار را گرفت و زد به روی پخسه و بعد از در خانه بیرون شد (سالهای برزخ و باد، ۱۶۲).

نیز: از شکار لحظه‌ها تا روایت قلم، ۱۲۵؛ افغانستان در غربت، ۳۹۵؛ نامه‌ای از لاله کوهی، ۳۵؛ نشر دری افغانستان، ۲۵۵؛ سیری در هزاره‌جات، ۶۱؛ تاریخ تشیع در افغانستان، ۳۸؛ پادشاهان متأخر افغانستان، ج ۱ و ۲، ۳۹۰؛ خاطرات و تاریخ، ۵۸.

— پلانج / palânj

از واژه‌های کم کاربرد در نوشته‌های قدیم فارسی و حتی نوشته‌های فرارودی است اما امروزه در فرارود، چه در زبان گفتار و چه نوشتار، بسیار پر کاربرد است و به معنی هوو یا امباغ و وسنی، یعنی نسبت دو یا چند زن که در نکاح یک مرد هستند، به کار می‌رود.

واژه پلانج گونه کاربردی دیگری از واژه پنانج سغدی است که با دگرگونی آوایی ن/ل در زبان فرارودی کاربرد دارد.

سغدی مانوی np'nc «هوو»، اوستایی -hapaθni، فارسی میانه b'wg، آسی bin (فرهنگ سغدی، ۶۸۷۶)؛ از اوستایی -nc +hapaθ n(i)، (GMS. 1046, 397)؛ پسوند -nc از مونث -ānaka - برای ساخت اسمهای مؤنث می‌آید (GMS. 1043).

نمونه‌هایی از نوشته‌های فرارودی (ماوراءالنهری)

دغیج د دغیج سنگ می‌پرتاد پلانج د پلانج پخته می‌پرتاد

(فولکلور بخارا، ص ۱۰۱)

هنوز این دخترم نورس پلانجهایش، دو تن ناکس  
(مناس، ص ۲۲۶)

نیز: مزار شاعر، ص ۴۸؛ تار عنکبوت، ص ۱۳۰؛ زنگ اول، ص ۴۶، ۳۲۸.  
وقتی که یکباره دست چپش را سیلتو داده، از نو دست می‌گرفت، پلانج او  
می‌فهمید که آنه کلان یا مانده شده است یا او را فکر و خیالی به غضب آورده است  
(زنگ اول، ص ۳۶۶، ۳۸۱).

نیز: غلامان، ص ۳۲، واسع، ص ۵، یتیم، ص ۹، زرافشان، ص ۷۸، ۸۱، سنگ  
سیر، ص ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۴۱، ۳۴۵، از برف‌ریزی تا برف‌خیزی، ص ۲۵.  
کاربرد در گویشهای فرارودی

پلانج، پلانج، پلانج پسر، پلانج دختر بخارا، ص ۱۸۱.

واژه پلانج در نوشته‌های فارسی به صورت بنانج و پنانج به کار رفته است:

همی‌نسازد با داغ عاشقی صبرم چنان کجا بنسازد بنانج باز بنانج  
(شهیدبلخی، شاعران بی‌دیوان، ص ۲۸)

بوده‌ای پیش به ده سال بنانج زن من کدخدای جلب خویش و مرا کدبانو  
(دیوان سوزنی، ص ۷۷)

نیز: معیار جمالی، ص ۵۵؛ تکلمة الاصناف، ص ۲۷۱؛ تاج‌الاسامی، ص ۳۲۷؛  
صراح‌اللغه، ج ۱، ص ۳۴۱؛ تاج‌الاسامی، ص ۳۹۲، ۵۲۳؛ مقاصد‌اللغه، ص ۱۱۲؛  
منتهی‌الارب، ص ۷۲۸.

کاربرد در گویشهای حوزه ایران

پلانج، خراسان ۲، ص ۷۶.

— پلغده / palayda

گندیده و فاسدشده. این واژه بیشتر به معنی گندیده بودن یا فاسد بودن تخم‌مرغ به  
کار می‌رود و گاه برای گندیدگی سبزی و چیزهایی از این دست و به تعبیر استاد  
عینی، تخم ویران‌شده مرغ را گویند.

این واژه به گمان بسیار قوی از پیشوند par- از pairi یا pari و واژه‌های

سغدى بودايى  $\gamma w\delta'y-nch$  «كتيف» است. بخش دوم آن از اوستايى  $g\bar{u}\theta a-$  يغبابى  $\gamma\bar{u}t(a)$ ، در واژه‌هاى سغدى بودايى  $pc\gamma w\delta\gamma wn'k$  «كتافت»،  $pc\gamma w\delta\gamma wn'k$  «بد، زشت»،  $cp\gamma w\delta h$  «كتافت» (فرهنگ سغدى، ۴۳۶۴، ۶۶۳۴)؛ از صورت  $g\bar{u}\theta a$ ، سكايبى ختنى  $\bar{u}g$  «كتافت»، پشتو  $\gamma ul$ ، يدغه‌اى  $\gamma oh$ ، شغنى  $\gamma a\theta$ ، وخبى  $\gamma a\theta$ ، هند و اروپايى  $g^{\bar{u}}\bar{u}-g^{\bar{u}}\bar{u}$  (DKS. 85).

نمونه‌هاى از نوشته‌هاى فرارودى (ماوراءالنهرى)

بعد از چند روز از پنجاه تخم خطا و پلغده نشده، هزار عدد چوجه برآمد (طيفه‌هاى تاجيكى، ص ۱۹۲).

دل آدم تخم نيست كه پلغده يا پلغده نبودن آن در آفتاب ديده شود (وفا، ص ۴۲۹).  
نيز: *كلتلك داران سرخ*، ص ۱۱۰، ۱۱۱؛ *اكتيار*، ص ۳۱۱؛ *كبوتر سفيد*، ص ۱۲۶؛  
دود حسرت، ص ۴۹.

پلغده كردن: مجازا گيچ كردن، گمراه و منحرف كردن، از راه به در كردن.

وى مينه پچگان را پلغده مى كند و خلاص آدمان جاويد، ج ۲، ص ۹۱).

كاربرد در گويشهاى فرارودى:

پَلغَدَه بخارا، ص ۱۸۱. پَلغَدَه كتاب، ص ۱۸۸.

نمونه‌هاى متون قديم فارسى

بلغده / پلغده:

دو خايه كرد و بلغده شد و هم اندر حال شكست و ريخت همانجا سپيده و زرده

(ديوان سوزنى، ص ۸۵)

المَدْر؛ بلغده (تكملة الاصناف، ص ۴۰۱)

غَرَقَلَّة؛ پلغده گردیدن تخم مرغ و خربزه (منتهى الارب، ۹۱۴)

بلغده كردن:

فُقُس فُقوس؛ بلغده كردن مرغ خايه را (صراح اللغه، ج ۱ / ص ۴۳۶)

— پوپتيش / *puptiš*

هدهد، شاننه به سر.

از پوپک: ختنی سکایی papūškyä «پوپک»، خوارزمی pwpšyk، شغنی bubūbāk، لاتین upupa، ارمنی popop، لیتوانی pupūtis، لتونی ukispup، pupcis (DKS. 211)؛ سغدی بودایی pwp'p (فرهنگ سغدی، ۸۱۸۸)؛ و پسوند -tyc (yc)، قس. سغدی βndtkyc «زندانی» δrtyc، qyštyc (GMS. 1010).

نمونه‌هایی از نوشته‌های فرارودی (ماوراءالنهری)

روزانه پوپتیش، جور، مینه، فراشترک و دیگر جانورکان با خوانش خود، فضای این جا را پر از نغمه و سرور می‌گردانند (من گنهکارم، ص ۷).

هدهد، بوبو، بوبویک، پوپ، پوپک، پوپو، پوپتیش، پوپیشک، شانہسرک، پرندہ‌ای است تاجدار، ج ثه خرد، منقار باریک و کمی خمیده دراز. (خواجگی قسلاق، ج ۲، ص ۵۹۳).

کاربرد در گویشهای فرارودی

آگه درآ پوپتیش بُرآ بخارا، ص ۳۰. پوپتیش، پوپیشک بخارا، ص ۱۹۰.

نمونه‌های متون قدیم فارسی

بابوش:

پس گفت: چه بودست مرا که نمی‌بینم بابوش را (قرآن ۹۹۹، نمل/۲۰)

بوب‌جیش:

پس گفت: چه بودست مرا که نمی‌بینم بوب‌جیش را (قرآن ۱۰۸۹، نمل/۲۰)

بوبوتش:

گفت: چه بودست مرا که نمی‌بینم بوبوتش را (قرآن ۷۰۴، نمل/۲۰)

بویوجشن:

الهدهد بویوجشن (انیس‌المعاشرین، ص ۶۴)

پوپنه:

صیادی دیدم جفتی پوپنه به دست گرفته، از وی خریده خواستم. دو درم بها کرد

و هر چند کوشیدم به کمتر نداد (داستانهای بیدپای، ص ۲۷۹).

پوپوش:

الهدهد؛ پوپوش (مقاصداللغه، ص ۲۲۱)

— تلاتوپ / talâtūp

شکل دیگری از کاربرد واژه در نوشته‌های فرارودی

تلاتوب، / talâtūb

شور و غوغا، آشوب و آشفتگی.

نمونه‌هایی از نوشته‌های فرارودی (ماوراءالنهری)

در بین همه غلغله و جنگ و تلاتوپ کردم ظفر و باز به نزد تو رسیدم

(صدای دل، ص ۱۸)

تلاتوپ، شمشیرزنی، دست به گریبانی. هر دو طرف جنگ‌کنان به عقبِ صحنه رفته،

غایب می‌شوند (کلتک‌داران سرخ، ص ۴۹).

چنان مغل، چنان تلاتوب بود که تیریرانی صدایش شنیده نمی‌شد (اکتیار، ص ۱۰۸).

نیز: فردوسی، ص ۱۲۷؛ بازار صابر، ص ۳۸۱؛ جالادان بخارا، ص ۴۴، ۴۵، ۹۳؛

صبح جوانی ما، ص ۴۲۳؛ واسع، ص ۲۳۱، ۳۲۷، ۳۵۶، ۴۲۳.

تلاتوب کردن: آشوب و غوغا کردن.

خلق تلاتوب کرده، غوغا برداشت (صبح جوانی ما، ص ۱۶).

این واژه در فارسی به صورت تلاتوف به کار رفته است:

به چرخ اختر از بیم دیوانه‌دیو زمین با تلاتوف و که با غریو

(اسدی به نقل از لغتنامه)

همچنین این واژه معنای آشوبگر و غوغاگر و بدکار نیز پیدا کرده است:

زنی پلشت و تلاتوف و اهرمن‌کردار نگر نگر دی از گرد او که گرم آیی

(شاعران بی‌دیوان، ص ۳۷)

کاربرد در گویشهای حوزه ایران:

تلاتوپ افغانستان، ص ۱۲۳. تلاتوپ، تلاتویی خراسان، ۲، ص ۹۴.

— توشبیره / tušbira

شکل‌های دیگری از کاربرد واژه در نوشته‌های فرارودی

توشبیره / tošbera، توشبیره / tušbera، توشبیرک، / tušbirak

غذایی مرکب از گوشت و پیاز خردکرده که در ورقه‌ای از خمیر گذاشته و آن را لوله‌کرده و بر سر انگشت می‌پیچند و بیشتر با آب می‌پزند.

نمونه‌هایی از نوشته‌های فرارودی (ماوراءالنهری)

ناف عجوزه را توشبیره گمان نتوان کرد (نمونه ادبیات تاجیک، ص ۳۷۱)

دلم توشبیره می‌خواهد طباق لنگری باشد

درونش مُرچ و گرم‌دارو به روغن زنجبیل باشد

(بیت‌های خلقی تاجیک، ص ۴۹)

نیز: فولکلور بخارا، ص ۲۹، ۱۹۹، ۲۹۹؛ یادداشت‌ها، ص ۱۰۸، ۴۴۷، ۴۹۸؛ مرگ

سودخور، ص ۱۲۸، ۲۳۰؛ داخونده، ص ۱۳؛ سودا، ص ۱۰۶؛ اکتیاری، ص ۲۵۷؛ پلته

کنجکی، ص ۶۲.

کاربرد در گویشهای فرارودی

تُشْبیره بخارا، ص ۲۱۷. توشبیره tushbêra بخارایی، ص ۳۵۲. توش‌بیره کتاب،

ص ۱۵۶.

واژه تشبیره و توشبیره در متنهای فارسی با دگرگونی آوایی به صورتهای دیگری

به کار رفته است:

جوجبیره / جوش‌بره / جوشپیره:

با منصب و جاه جوش‌بره

این تزلق شوربا که باشد

آن کاسه‌سیاه جوش‌بره

نامش مبرید خاله‌بی‌بی

گفت است برای جوش‌بره

این صوت و غزل چگونه بسحاق

(دیوان بسحاق اطعمه، ص ۲۸)

و حذر باید کردن از ماهی شور و قدید ... این همه آن‌اند که خون سطر کنند و

همچنین لاجه و جوج‌بیره و نان فطیر و گوشت گاو و ... و هر گوشتی که بدین ماند

(هدایة‌المتعلمین، ص ۵۹۳).

نیز: آشنیزی دوره صفوی، ص ۵۸ و ۵۹، تکملة‌الاصناف، ص ۴۳۷.

کاربرد در گویشهای حوزه ایران

جُوشُورَه خراسان ۲، ص ۱۱۰. آش جوش‌بره âš-jušbra سبزواری، ص ۳۳. جوش‌بره

قاین، *jušbra* سبزوار، ص ۱۹۵. جوشوره *jušvere* ص ۱۴۸.

— جرغات / *joryât* /

شکلهای دیگری از کاربرد واژه در نوشته‌های فرارودی

چرغات / *čoryât* /، جفرات / *joyrât* /

ماست.

نمونه‌هایی از نوشته‌های فرارودی (ماوراءالنهری)

آنها فقط با شیر و جفرات، یا خوراکیهای شیری که از گاو خودشان حاصل می‌شد ...  
قناعت می‌کردند (یادداشتها، ص ۴۴۰).

یگان کاسه جفرات بیار خورم، چون که جفرات هم تفس دل کس را پست  
می‌کند، هم به معده نفع دارد (لطیفه‌های تاجیکی، ص ۱۳۷).

نیز: حکایه‌ها ج ۱، ص ۲۱۱، ج ۲، ۳۱؛ حکایه‌ها، ص ۴۰؛ شوراب، ص ۳۱۸،  
مختصر ترجمه احوال خودم، ص ۵۰؛ صبح جوانی ما، ص ۹، ۶۹، ۷۰، ۲۲۷،  
داخونده، ص ۹۹، ۱۰۳؛ روزنامه سفر اسکندرکول، ص ۱۴۱؛ زنان سبزبهار، ص  
۱۳۱؛ فولکلور بخارا، ص ۹۶، ۱۲۲؛ ترانه‌های مردم تاجیک، ص ۶۴؛ آدمان جاوید،  
ج ۱، ص ۳۸۶؛ مزار شاعر، ص ۴۲، ۱۲۹؛ دشت ماران، ص ۳۲۳؛ ستاره‌ای در  
تیره‌شب، ص ۴۲؛ نه ستاره‌ها می‌ریزند، ص ۲۲؛ سنگ سپر، ص ۶۶؛ واسع، ص ۱۹؛  
روایت سغدی، ص ۲۹؛ بدایع‌الوقایع، ج ۱، ص ۲۵۳، ج ۲ / ص ۲۵۲.

کاربرد در گویشهای فرارودی

طیای جرغاتی بخارا، ص ۲۱۴. جیفرات *jighrât*، جیرغارت *jirghârt* بخارایی، ص  
۳۶۲. بز جرغات گوش، جرغات گوش تاجیکی، ص ۶۰.

در نوشته‌های قدیم فارسی واژه جفرات و چفرات فراوان به کار رفته است و  
فرهنگ‌نویسان این واژه را سمرقندی دانسته‌اند:

شیر غاشست و به پستان در جفرات شده‌ست چشم دارد که فرو ریزد در کیفر تو  
(فرالای، شاعران بی‌دیوان، ص ۴۱)

جرغات بهتر از ماست بود (هدایه‌المعلمین، ص ۱۶۳، ۷۸۴).

نیز: داراب نامه طرسوسی، ج ۱ / ص ۳۴؛ آداب الحرب و الشجاعة، ص ۲۴۴؛ انیس الطالبین، ص ۲۵۱؛ معارف بهاء ولد، ج ۲، ص ۶۷؛ معارف بهاء ولد، ج ۲، ص ۱۷۴؛ مقدمه الادب، ج ۱، ص ۳۵۱؛ مصادر اللغه، ص ۱۷؛ صراح اللغه، ج ۱، ص ۳۰۸؛ تکملة الاصناف، ص ۲۵۲؛ تاج الاسامی، ص ۳۰۵؛ مهذب الاسماء، ص ۱۹۳؛ منتهی الارب، ص ۶۸۵؛ منتهی الارب، ص ۱۳۵۲؛ مقاصد اللغه، ص ۲۲۱.

— چغبوت / čaybut /

شکلهای دیگری از کاربرد واژه در نوشته‌های فرارودی

چغبوت، / jaybut /، چغبوت، / čaybot /.

نمونه‌هایی از نوشته‌های فرارودی (ماوراءالنهری)

۱. پنبه کهنه و مستعمل.

از اسباب خانه تنها یک کورپه و چند لوله‌بالش چغبوتش نمایان شده داشت

(یادداشتها، ص ۳۳، نیز ۲۳۳).

باران برف آلودی که می‌بارید، به خاک زمین آمیخته کوجه‌ها را چون چغبوت

کهنه در آب افتاده، به نظر بد نما کرده بود (آدینه، ص ۱۹۵).

نیز: صبح جوانی ما، ص ۱۱۲، یتیم، ص ۱۱۶

۲. کهنه و فرسوده و پاره.

وی برادرانش و سینه صاحب جمال را خراب و لاغر و در لباس چغبوت دیده،

غمگین می‌شود (رامایانا، ص ۴۱).

چغبوت برین: مانند پنبه کهنه.

سره‌های آنها چنان کل بودند که شوخهای سفیدشان از تپیه تا گرداگرد سرهاشان

را تا پیش ابرو و پس سر فرو گرفته بودند و با تعبیر شاعر آن زمان مضطرب سر

آنها چغبوت برین (یخته کهنه آب شسته) می‌نمود (یادداشتها، ص ۲۶۴).

نمونه‌های متون قدیم فارسی:

چغبوت / چغبوت:

غم عیال نبود و غم تبار بود      دلم بر اش بیاگنده بود، چون جغبوت  
(طیان مرغزی، شاعران بی‌دیوان، ص ۳۱۲، ۳۱۸)  
موی سر جغبوت و جامه ریمناک      از برون سو باد سرد و بیمناک  
(محیط زندگی رودکی، ص ۵۳۷)

الحِشِيَّة: جِجْبُوت (تکملة/اصناف، ص ۸۷)

چغبت:

آن ریش نیست چغبت دلال‌خانه‌هاست      وقت جماع زیر حریفان فکندنی است  
(طیان مرغزی، شاعران بی‌دیوان، ص ۳۱۱)

کاربرد در گویشهای حوزه ایران:

جَجْبُوت خراسان ۲، ص ۱۰۵. جَجْبُوت خراسان ۲، ص ۱۲۲.

— چغرابه / čayrāba /

خزه‌هایی که بر سر آب بسته می‌شود و وزغ یا قورباغه در زیر آن پنهان می‌شود.  
جلبک، جامه غوک، جل وزغ.

سغدی بودایی (?) cyzr'wk, cynr'w'k «تخم قورباغه، جل وزغ، خزه‌ی آبی  
(چغزواره، چغزلاوه)»، čδz «قورباغه»، یغناپی čayz (فرهنگ سغدی، ۳۱۷۹، ۳۱۸۵).  
نمونه کاربرد واژه در نوشته‌های فرارودی (ماوراءالنهری):

چغرابه در نمونه زیر نشانه درستی واژه چغز در کنار چغز به معنی وزغ است.

چغرابه؛ رستنی پشمک آبی، جامه قورباغه (شیوه هردری، ص ۲۱۲).

کاربرد در گویشهای فرارودی:

چغزی بَقَه بایسون، ص ۲۵۲. چغز تاجیکی، ص ۵۵.

این واژه در متون فارسی به صورت جغز، جغز، جغز، چغز، چغز به کار رفته است و در  
نوشته‌های قدیم فارسی به صورتهای گوناگون و با پسوندهای مختلف آمده است که  
چند نمونه از این واژه‌ها را می‌آوریم:

طُحَلَب؛ چغزواره، جامه غوک، چادر چغز، جغزلاوه (مقدمه/ادب، ج ۱، ص ۷۳).

الثور؛ گرزگاو و چغزراوه (تکملة/اصناف، ص ۴۱).

نیز: تکملة الاصناف، ص ۲۷۲، ۳۲۴؛ مقاصد اللغة، ص ۱۱۷؛ انیس المعاشرین، ص ۷۳؛ الصحیفة العذراء، ۱۳۲.

ترکیب چغزواره که از دو جزء «چغز» و «واره» ساخته شده است، واره (= باره = بارو) به معنی پناهگاه و پناه جای است؛ پسوند «واره» را در ترکیب اندخسواره می توان دید. و اما «چغزراوه» و «راوه» در واژه یادشده می تواند دو وجه داشته باشد، وجه نخست آنکه همان «واره» باشد که «مقلوب» شده است و دوم آنکه «راوه» یا «لاوه» صورتی باشند از لاوک و راوک به معنی کاسه و ظرفی که در آن خمیر می گیرند. در این صورت چغزراوه و چغزلاوه یعنی کاسه چغز می توان قیاس کرد با لافک پشت، لاک پشت و کاسه پشت.

و اما واژه چغرابه؛ در مورد چغز می توان گفت که صورتی دیگر از چغز است و «ابه» نیز پسوند مکان است چنان که در ترکیبهای گرمابه و سردابه می توان دید. پس چغرابه یعنی مکان و جایی که چغز در آن پناه می گیرد و زندگی می کند.

واژه دیگری که امروز برای این مفهوم به کار می رود واژه جلبک است که البته در قدیم نیز به کار می رفته است. واژه جلبک نیز لفظی مرکب است و از دو جزء «جل» به معنی پوشش و «بک» به معنی وزغ تشکیل شده و در حقیقت همان معنای جامه غوک و چادر چغز را در بر دارد.

واژه چغزواره یا چغزراوه یا چغزواره در برخی متون به تصحیف و نادرست خوانده شده است از جمله در متن زیر:

اول صورتی که از صور نباتات پیدا می کند صورت طُحلب است و این طُحلب در ما (= در ولایت ما، در ناحیت ما) که ماوراءالنهر است «حقه زاده» گویند و در فارس سبزه جوی خوانند (کشف الحقایق نسفی، ص ۹۴).

شک نیست که حقه زاده دگرگون شده چغزواره یا چغزراوه یا چغزواوه است.

— خدوک / xaduk /

نمونه هایی از نوشته های فرارودی (ماوراءالنهری):

به خدوک کسی رسیدن: خشمگین و ناراحت کردن کسی را.

اما بینی کلانش به کلان‌خان نمی‌فارید ... همچون مرد، بینی او را خوش نداشت، به خدوکش می‌رسید و در لحظه‌های تنگ، الغده‌اش می‌کرد (دشت ماران، ص ۲۵۳).  
اگر این چیز را خودت از میرزا نیاز نپرسی دیگر این خیل آدم به‌گرو نیست، به خدوک او می‌رسید (روشن‌رحمان، زرافشان، ص ۳۰۰).

خس خدوک: آزار و اذیت، دردسر.

بچه‌ام را در یسلی به پیش مادر عَشور ماندم، می‌گویند در شهر وی به ما خس خدوک می‌شود (حکایه‌ها، رحیم جلیل، ص ۲۲۱).  
اگر سرردها کشاده و بیخس خدوک می‌بودند ... (حکایه‌ها، رحیم جلیل، ص ۲۸۳).  
کاربرد در گویشهای فرارودی:

خس خدوک، خس خدوک شدن بخارا، ص ۲۲۷.

نمونه‌های متون قدیم فارسی:

خدوک:

۱. خشم و غضب.

چون کبک جهان جهانی ای وند خشوک      آورده ز مالش پدر خشم و خدوک

(دیوان سوزنی به نقل از دهخدا)

از حسد فتح تو خصم تو پی کرد اسب      همچو جحی کز خدوک چرخه مادر شکست

(دیوان انوری، ص ۹۲)

خدوک به معنی خلیجان خاطر و برهم‌زدگی دل که از دست زیر بغل کردن یا حرف ناملایم به هم رسد و به معنی رشک و حسد و غصه و خشم و اندوه (منتهی‌الارب، ص ۳۰۱ ح).

۲. خشمگین و عصبانی.

بر امید عز دهروزه خدوک      گردن خود کرده‌اند از غم چو دوک

(مثنوی، ج ۱، ص ۳۰۶)

نفس ضعیف‌معه را من نکنم حریف خود

زانکه خدوک می‌شود خوان مرا از این مگس

(کلیات شمس، ج ۳، ص ۷۷)

۳. شرمنده و خجالت‌زده.

أَتَنَالَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ؛ (هجوم کرد بر وی اقوال و بسیار گردید تا اینکه خدوک شد او را) (منتهی‌الارب، ص ۱۵۱).

خَجَلٌ محرکة؛ خدوک شدن در کار بر کسی و ندانستن بیرون آمدن از آن و سرگشتگی و بیخودی از شرم (منتهی‌الارب، ص ۳۰۱).

۴. دلگیری، ملال و افسردگی.

دهرم هزارگونه ریاضت نمود و من هر لحظه ممثلی ترم از غصه خدوک (دیوان ظهیر فاریابی، ص ۴۳۵)

گفت: نوشت باد که شراب مهنا می‌نوشی و شراب بی‌خدوک و بی‌خمار نوش می‌کنی (معارف بهاء ولد، ج ۱، ص ۱۱۲ ح) باخدوک: غمگین و مضطرب.

هر که بر درگه ملوک بود از چنین کار باخدوک بود (دیوان عنصری، ص ۳۶۵)

— خرخشه / xarxaša /

هیاهو و جنجال، فریاد و غوغا، آشوب و نزاع.

بخش اول بی‌گمان با خر یعنی بزرگ که باید صورتی دیگر از «کر» (در کر و فر) باشد ارتباط دارد و بخش دوم مرتبط با: سغدی prxšy- «ناله کردن، گریستن»، مسیحی prxšyqc «شکوه» (فرهنگ سغدی، ۱-۷۳۳۰).

نمونه‌هایی از نوشته‌های فرارودی (ماوراءالنهری):

در همین وقت در بیرون آواز کشمکش و خرخشه حقارت کنی، بلند شد آدمان جاوید، ج ۱، ص ۳۵.

رستم عمک، سنگین‌بای و نیازبای هم با مغل و خرخشه یکتاگی ششپر گرفتند (آدمان جاوید، ج ۱، ص ۷۴).

نیز: آدمان جاوید، ج ۱، ص ۱۴۳، ج ۲، ص ۱۵۱؛ پیامهای دوستی، ص ۱۲۸، ۱۸۶؛ فردوسی، ص ۱۲۱، غلامان، ص ۳۹؛ لطیفه‌های تاجیکی، ص ۱۶۴؛ واسع، ص

۲۰۸؛ جنایت و جزا، ص ۱۲۰؛ صبح جوانی ما، ص ۲۱؛ داخونده، ص ۱۰۹، ۲۳۱؛ یادداشتها، ص ۴۰۶، ۷۴۲؛ واسع، ص ۱۷؛ زرافشان، ص ۴۹؛ در آرزوی پدر، ص ۲۰۷؛ اثرهای منتخب چخوف، ج ۴، ص ۶۱؛ زنان سبزه‌بار، ص ۷۴؛ دشت ماران، ص ۱۲۹. خرخسه برداشتن: هیاهو و آشوب برپا کردن.

یک جوان به دو پول نمی‌ارزیده‌گی خرخسه برداشته، عیش او را تلخ کرد (اگر وی مرد می‌بود، ص ۶۲).

به جای با او نزدیک شدن، خرخسه برداشته‌ای (در آرزوی پدر، ص ۲۰۲). تو هم مثل همان کودکی می‌باشی، که حولی گویند حلوا شنیده، خرخسه برداشته است (هر بیسه گمان میر که خالیست، ص ۵۰).

خرخسه‌خواه: پرخاشگر و ستیزه‌جو، اهل آشوب و دعوا. شما شوره‌پشتان و خرخسه‌خواهان چرا به کان نه‌درآمده، پاده‌برین جمع شده‌اید؟ (شوراب، ص ۴۲۴).

خرخسه داشتن با ...: مخالفت و ضدیت داشتن با ...

امام علی فکرا با آن خواستگاران خرخسه داشت (اگر وی مرد می‌بود، ص ۲۴). خرخسه کردن

مبتلاها، همه‌ات ملا و ملازاده شده ایستاده، به دو پوله گپ خرخسه می‌کنید (پیامهای دوستی، ص ۲۰۱).

آخر، که زنی را دیده است که او با یگان همسایه‌اش اقلان‌اندکی جنجال و خرخسه نکرده باشد؟ (آدمان کهنه، ص ۶۴).

نیز: آدماں جاوید، ج ۲، ص ۲۲۰؛ کلتک‌داران سرخ، ص ۱۱۴؛ بعد از سر پدر، ص ۳۴؛ بعد از سر پدر، ص ۲۸۸؛ در آرزوی پدر، ص ۳۶۶؛ دشت ماران، ص ۴۸. سیرخرخسه: جنجالی و آشوبگر، بسیار پرخاشگر.

به‌علاوه او می‌خواست میهمان سیرخرخسه‌ها را زودتر به راه گسیل کرده، خود را از وی ... آسوده نماید (واسع، ص ۶۹).

نمونه‌های متون قدیم فارسی:

خرخشه:

خود چه کم گشتی ز جود و رحمتش      گر نبودی خرخشه در نعمتش

(مثنوی، ج ۳، ص ۳۶۶)

این خواجه باخرخشه، شد پرشکسته چون پشه

نالان ز عشق عایشه کایض عینی من بکا

(کلیات شمس، ج ۱، ص ۲۲)

گفتم رمضان، گفت که امشب شب قدر است

بستان و مکن خرخشه آغاز و سبک نوش

(دیوان نزاری قهستانی، ص ۳۱۳)

ترک من هر لحظه گیرد با من از سر خرخشه

زلف کج طبعش کشد هر ساعت در خرخشه

(دیوان خواجوی کرمانی، ص ۷۵۶)

این واژه به صورت خرخاش نیز در نوشته‌های مولانا به کار رفته است:

گفت هر شش را بگیری ای دو خصم      من شوم آزاد بی خرخاش و وصم

(مثنوی، ج ۳، ص ۳۶۲)

خرخاشی:

ای جان چندان خوبی، نوباوه یعقوبی      خرخاشی آشوبی، جانها را مطلوبی

(کلیات شمس، ج ۷، ص ۵۵)

کاربرد در گویشهای حوزه ایران:

خرخشه افغانستان، ص ۲۲۰. غرغشه gharghasha انارکی، ص ۱۵۰. غرغشه

بختیاری، ص ۱۷۸. خرخشه xarxaša بیرجند، ص ۱۹۴. خرخشه خراسان ۲، ص

۱۳۶. غرغشه خراسان ۲، ص ۲۱۸. خرخشه xerxešah فرامرزان، ص ۶۶. غرغشه

قاین، ص ۱۷۴. غرغشه نائینی، کرمانشاهی، ص ۳۰۹. غرغاشه qarqāša ص ۱۸۲.

گونه فارسی افغانستان [دری]

خرخشه [xarxaša]. درد سر و گرفتاری // سر و صدا.

زنده گی در جوامع صنعتی پیشرفته، علی‌رغم تمام پیچیده‌گیهایش، روی هم رفته،

آرام و بی خرخشه جلو می‌رود (هدیانه‌های دور غربت، ۱۲).  
خروخشه کاربرد دیگری از واژه خرخشه است که در این نمونه می‌بینیم:  
خروخشه [xaruɣaʃa]. ستیزه و جدال.

برای مفکوره‌های دیگر، چند ملت می‌تواند تشکیل بشود و هر ملت هم می‌تواند  
خود را ترجیح بدهد به دیگران، فرهنگ خود را، زبان خود را، قومیت خود را و آن  
وطن، جای خروخشه و جنجال می‌شود (خط سوم، شماره ۳ و ۴، ۱۲۷).

#### — خمدان [xomdân]

کوره خشت‌یزی و سفال‌یزی.

خمدان (خم + دان):

خم: پهلوی xumb «خم، کوزه» (CPD. 94)؛ قس. سغدی xwmt'n «خمدان» (نام  
شهری قدیمی در چین) (فرهنگ سغدی، ۲۱۱۷)؛ کردی عاریتی xum، بلوچی kumb،  
وخی kubūn، اوستایی -xumba «کوزه»، هندی باستان kumbhá- (اساس اشتقاق،  
۴۹۳).

نمونه‌هایی از نوشته‌های فرارودی (ماوراءالنهری):

نقشهای خوش‌آب و نازک داده، در خمدان چنان می‌پخت که بیننده آن را  
محصول کلالی نی و بلکه فابریک چینی‌سازی می‌پنداشت (مزار شاعر، ص ۴).

قدت بمرم، قد تو باریکی کند رومال سرت خمدانه تاریکی کند  
(بیتهای خلقی تاجیک، ص ۳۷)

نیز: چشمه نور، ص ۹۳؛ نمونه ادبیات تاجیک، ص ۴۱۷؛ ح؛ آدمان جاوید، ج ۲، ص  
۱۵۳؛ روزنامه سفر اسکندرکول، ص ۱۶۵؛ پیرو سلیمانی، ص ۸۷؛ داخونده، ص  
۷۵؛ از برف‌ریزی تا برف‌خیزی، ص ۲۱؛ غلامان، ص ۱۹۵.

خمدانچی: کوره‌پز، آجرپز، خشت‌پز.

واسع در حجره آن مرد، که آهنگر نبوده بلکه خمدانچی، خشت‌پز بوده است،  
جایگیر شد (واسع، ص ۱۲۸).

آشنای خمدانچیِ واسع از این کار خبردار شده، واسع را به نزد آنها برد و به

خدمت قبول کناند (واسع، ص ۱۳۰).

کاربرد در گویشهای فرارودی:

خومدان xumdân بخارایی، ص ۳۷۷.

نمونه‌های متون قدیم فارسی:

خمدان:

... سوده بود نیک و به خمدان اندر نهاده، تا بیرون آید سرخ (التنوير، ص ۷۱).

خدمت امیر سید کلال تمثیل می نمودند و می فرمودند: تا نم تعلقات دور نشود،

کوزه وجود شایسته آن نگردد که او را در خمدان تصرف در آرند (فدسیه، ص ۲۱).

خمدان را باز کرده ایم و کسی نیست که هیزم جمع آرد. من آن اشارت را شکر

کردم و آن هیزم خار مغیلان را بر پشت خود نزدیک خمدان آوردم (انیس الطالبین، ص

۱۰۵، نیز: ۳۷۸).

الْأَطِيمَة؛ خمدان کوزه (تاج‌الاسامی، ص ۴۲)

الشاخورة؛ خمدان خشت (تاج‌الاسامی، ص ۲۹۰؛ انیس‌المعاشرین، ص ۳۵)

واژه خمدان در مثنوی معنوی به معنی سبو و کوزه و ظرف شراب به کار رفته است:

جرعه‌ای زان جام راهب آن کند که هزاران جرعه و خمدان کند

(ج ۳، ص ۲۱۹)

کاربرد در گویشهای حوزه ایران:

خمدان خراسان ۲، ص ۱۴۱.

گونه فارسی افغانستان [دری]

خمدان [xomdân]. کوره خشت‌پزی و سفال‌پزی.

صادق گفت: نامش قدیر اس. هر دوی ما یکجا از عسکری گریختیم. در خمدان

خشت‌پزی هم یکجا کار می کردیم (جای خالی گلدان، ۴۸).

با شتاب از خمدانهای خشت‌پزی گذشتند و به جاده رسیدند (جای خالی گلدان، ۵۸).

— داره / dâra

نوک پستان، سر پستان.

نمونه‌ای از نوشته‌های فرارودی (ماوراءالنهری):

بانو و سَك (پوست پُرکاه) را زیر پستان آلا مى‌برد و با انگشتانش داره‌هاى آن را آدیر کرده، «گوساله» را پیش فوک گاو مى‌گذارد (زنگ اول، ص ۱۳۹).  
دستانش هم از دارة گرم گاو جان گرفتند، چربک شدند (دست ماران، ص ۳۲۰).  
نمونه‌هایی از کاربرد واژه داره در فرهنگنامه عربی به فارسى تکملة الاصناف:  
ناقةٌ ثلوثٌ؛ که سه دارة پستانش برفته باشد (ص ۴۰).  
ناقةٌ حَضُونٌ؛ که یک داره پستانش برفته باشد (ص ۸۲).  
الخَلْفُ؛ داره (ص ۱۰۲).  
ناقةٌ شَطُورٌ؛ کی دو دارة پستانش برفته باشد (ص ۲۲۱).

— دربه / darbeh /

شکل دیگری از کاربرد واژه در نوشته‌هاى فرارودی:

دربیه / darbih /. وصله، پینه، پاره.

نمونه‌هایی از نوشته‌هاى فرارودی (ماوراءالنهری):

ولیکن مهر مادر در دلم ماند چو دربه دل صدپاره من

(بازار صابر، ص ۶۶)

او با وجود معتدلی هوا چکمن غفس پشمین .. (علاوه بر این سر تا پا پر از دربیه  
های از لته و پتته رنگ به رنگ دوخته شده) به تن ... داشت (شوراب، ۱۱۰، ۲۸۳).

نیز: مزار شاعر، ص ۱۱۰؛ دود حسرت، ص ۱۱۲؛ سربازان چو بین او، ص ۸۸؛

زنان سبزبهار، ص ۶۸؛ روزگارداری، ص ۹۱؛ واسع، ص ۱۰، ۲۶.

پُردربه: پر وصله و پینه.

همراه خان ... جامه کهنه‌ای که به تن عریانش پوشیده بود، پُردربه، ... و پاهایش

برهنه بودند (صبح جوانی ما، ص ۳۹۶).

دربه انداختن: وصله کردن.

مادر و دختر ... باز سر و لباس چرکین و پاره‌پاره او را شسته، دوخته، دربیه

بسیاری انداخته، تا یک اندازه پوشیده، باب کرده دادند (واسع، ص ۳۸)

دربه ساختن: دربه انداختن.

کهنه‌دوز امر د که او را صاحب ده ساختم

پاره‌هایش بردم و در خانه دربه ساختم

(سیدای نسفی، ص ۴۴۴)

دربه کردن / دربه کردن: دربه انداختن.

بیچاره دیروز کشته‌اش را خودش دربه کرده نشسته بود، گفت رستم عمک آدمان

جاوید، ج ۱، ص ۹۱؛ نیز: مزار شاعر، ص ۵۶؛ تابستان، ص ۱۶۷؛ حکایه‌ها، رحیم

جلیل، ص ۱۲۶؛ جیک و گیک، ص ۱۲۳.

دربه کرده: وصله پینه‌شده.

از جای دربه کرده شئل [شنیل] کهنه و سردش رطوبت و سرما گذشته ... عذاب

می‌داد (سازمنور، ص ۹۹).

رئیس ... به کُرتۀ چیتِ دربه کرده او اندیشه‌مندانه می‌نگریست (زنان سبزهار، ص ۲۲۱).

ویرکه کُرتۀ سراسیمه دربه کرده‌اش را کشیده درست کرد (جیک و گیک، ص ۱۲۶).

سیردربه: پردربه.

وقتی که گلرو یکنه‌دریده و سیردربه رستم عمک را به سرش گرفته ... سخن

اوله‌اش را باز یکبار دیگر تکرار کرد (آدمان جاوید، ج ۱، ص ۱۲).

بسیاری جمع‌شدگیها جامه‌های گویی دریده، موزه‌های گاوی سیردربه داشتند

(آدمان جاوید، ج ۱، ص ۶۹).

این آدم کم‌ریش بود، جامه سیردربه پوشیدگی، سرلوج و پای‌لوج (آدمان جاوید، ج

۱، ص ۱۹۰)

کاربرد در گویشهای فرارودی:

دربه ناچسپان بخارا، ص ۸۱؛ دربی، دربی کردن تاجیکی، ص ۶۳؛ دربی

مستچاه، ص ۱۶۵.

نمونه‌های متون قدیم فارسی:

دربه / درپه:

گر بدرّد ز برق آن ژنده درپه از مهر و مه برو دوزم

(اورمزدی؛ شاعران بی‌دیوان، ص ۲۷۶)

الرُّقْعَةُ؛ دربه (تاج‌الاسامی، ص ۲۲۱)

الرُّؤْبَةُ؛ دربه کاسه و آب‌جامه (تاج‌الاسامی، ص ۲۲۲)

الشَّمِيطُ؛ نعل بی‌دربه (تاج‌الاسامی، ص ۲۴۹)

دربه در دادن:

آن چادری که به چند جای از برگ درخت خرما دربه‌در داده‌ام، به دست شمعون

جهود گرو است (حدیقه‌الحقیقه، ص ۳۶).

دربه کردن:

الْوَشِيطَةُ؛ چوبی که قدح را بدان دربه کنند (مقاصد‌اللغه، ص ۲۱۱).

دربه کرده:

الرَّقِيعُ؛ جامه دربه‌کرده (تاج‌الاسامی، ص ۲۰۷)

دربی / درپی:

سیه‌گلیم خری ژنده‌جل و پشماگند که زندگیش نه درپی پذیرد و نه رفو

(دیوان سوزنی، ص ۸۰)

زشت آمده در کوبه شاه شریعت چون بر علم طاق به زر بافته دربی

(دیوان سیف اسفرنگی، ص ۶۰۱)

ترقیع؛ درپی بسیار کردن بر جامه (صراح‌اللغه، ج ۲، ص ۱۸)

جوّة؛ درپی مشک (منتهی‌الارب، ص ۲۰۷)

درپی کردن:

ردای کهنه ناموس اهل دنیسی را مرّعی است که اقبال می‌کند درپی

(دیوان سیف اسفرنگی، ص ۴۸۵)

رَدَم؛ درپی کردن جامه (منتهی‌الارب، ص ۴۴۳)

تَلَدَم؛ درپی کردن جامه (منتهی‌الارب، ص ۱۱۳۸)

درپی کرده:

المُرَقَعُ؛ درپی کرده (تکملة‌الاصناف، ص ۴۱۳)

مقبول؛ جامه درپی کرده (منتهی‌الارب، ص ۹۹۴)

— درغات / daryât

شکل دیگری از کاربرد واژه در نوشته‌های فرارودی:

دارغات / dâryât

سد و بند آب. با اینکه واژه درغات از کاربردهای کهن و پربسامد در نوشته‌های فرارودی است اما در لغتنامه دهخدا چنین می‌خوانیم: «درغ بندی را گویند که در پیش آب بندند که تلف نشود، اما صحیح کلمه ورغ است نه درغ. درغات جمع درغ است که در کتب لغت به معنی برغ و بند آمده است، اما در این مورد هم ورغ است و او به دال تبدیل شده است.»

نمونه‌هایی از نوشته‌های فرارودی (ماوراءالنهری):

فواره‌ریز شود آب بخت سامع فرمان زورقهای سلسله‌کشیده از درغات

(هیكلی از لعل، ص ۱۷۰)

من ... به امینها فرمودم که ده نفر اُستای درودگر یابند تا که برابر رودکاو، پل، درغات و تخته‌ورغها را هم ساخته رویم (یادداشتها، ص ۶۶)

پیوسته همین جوی فغیطسین تا موضعی که آن را سه پلان راه و ابکنه می‌گویند ... موضع درغات و مقسم آب آنجاست (اسناد بخارا، ص ۷۲)؛ نیز: غلامان، ص ۴۴۵؛ تاجیکان، ج ۱، ص ۱۰۷، ۳۳۲، ج ۲، ص ۵۰۹؛ رامایانا، ص ۲۳؛ خواجگی قشلاق، ج ۱، ص ۲۱۰؛ حکایه‌ها؛ طالس، ص ۱۲۰؛ د/خونده، ص ۳۵۰؛ اسناد بخارا، ص ۴۷؛ پلته کنجکی، ص ۱۵۳؛ اثرهای منتخب تورگینف، ج ۲، ص ۱۵۳؛ ونی‌پوخ و دوستان او، ص ۷۳.

نمونه‌های متون قدیم فارسی:

درغات / درقات:

سنتهای نیکو نهاد و از آن جمله این درغات و قسمت آب بخارا وی نهاد به عدل

(تاریخ بخارا، ص ۶)

درقات و مرزقات: نام ابزار تقسیم‌کننده آب است در شهرهای ماوراءالنهر (ترجمه

مفاتیح‌العلوم، ص ۷۰)

— زغاره / zaḡâra

نوعی نان ارزان‌قیمت که معمولاً از آرد ذرت تهیه می‌کنند.

نمونه‌هایی از نوشته‌های فرارودی (ماوراءالنهری):

گر نیست زغاره نیز ما را غم نیست زیرا که از او زبان گاو خوشترک است

(سودا، ص ۱۰۴)

گر خورده‌ایم زغاره مهتاب خورده‌ایم نان دگر ز خوان شب خواب خورده‌ایم

(بازار صابر، ص ۱۱۸)

نیز: چشم ستاره، ص ۳۱، ۳۲؛ یادداشتها، ص ۲۲۱، ۲۲۸؛ حکایه‌ها (۱)، ص ۲۱۲؛

غلامان، ص ۴۴؛ سنگ سپر، ص ۱۲؛ وختش زربخش، ص ۳۵؛ بابارئیس، ص ۱۴؛

آدمان جاوید، ج ۱، ص ۸؛ صبح جوانی ما، ص ۲۰۲؛ مختصر ترجمه حال خودم،

ص ۵۰؛ شوراب، ص ۱۵۷؛ دشت ماران، ص ۱۲۰؛ روایت سعیدی ص ۲۰۱؛ زنان

سبزه‌بهار، ص ۵۴؛ پلنته کنجکی، ص ۲۵۹؛ فولکلور تاجیک، ص ۳۶۳.

زغاره‌چه: تکه‌ای نان ذرت، مجازاً یک لقمه نان.

از یک زغاره‌چه‌ای هم، که در اینجا می‌خورم، جدا می‌شوم (غلامان، ص ۳۲).

اگر شما اینگونه کار کنید، کارکردتان جای زغاره‌چه خوراک‌واری‌اتان را هم پر

نمی‌کند (غلامان، ص ۳۵).

زغاره‌خاک: خاکی که به رنگ زغاره (زرد مایل به سرخ) است.

در خیال او هیچ چیز و هیچ کس نبود، ... نه سواره و پیاده‌هایی که از روبه‌رو

می‌آمدند ... نه تل و تپه‌های زغاره‌خاک رنگشان سرخ‌تاب .. (شوراب، ص ۳۴۲).

زغاره‌فروشی: نان ذرت فروشی.

گریه نکن، دخترم، بس، گریه نکن. بلا به پس زغاره‌فروشی (حکایه‌ها (۱)، ص ۲۱۳).

کاربرد در گویشهای فرارودی:

زَغاره بخارا، ص ۱۰۱. زغازه هردری، ص ۲۰۲.

نمونه‌های متون قدیم فارسی:

زغاره:

رفیقان من با می و ناز و نعمت یا اخشمه نهاده یکی زیر زغاره

یا اخشمه بمالد، نان زغاره را

(عمارة مروزی؛ شاعران بی‌دیوان، ص ۳۵۲)

حلوا چو زغاره بود در سفره ما امروز همان زغاره حلواست مرا

(دیوان کمال خجندی، ص ۱۰۴۷)

اللعیعه؛ زغاره (تکملة/الاصناف، ص ۳۸۰)

الطهف؛ زغاره (الصحيفة/الغذراء، ص ۱۶۹ ب)

کاربرد در گویشهای حوزه ایران:

زغاره خراسان ۲، ص ۱۸۱.

— سرکا / serkā /

شکل دیگری از کاربرد واژه در نوشته‌های فرارودی:

سیرکا / sirkâ /

پهلوی sik «سک، سرکه» (CPD. 75)؛ نیز sarkāw «سرکه» (فره‌وشی. ۳۰۷)؛ وخی

sik، سنگلجی sūyūk؟ «سرکه» (IIF. 539)؛ به‌دینی sarka, sesg, setk «سرکه»

(فرهنگ به‌دینان. ۹۷، ۹۹، ۱۰۱)؛ گیلکی sarka (برهان قاطع، ۱۱۲۷).

نمونه‌هایی از نوشته‌های فرارودی (ماوراءالنهری):

ز سرکا برده خویش تندخویی گریزان از دکانش ترشروی

(سیدای نسفی، ص ۵۵)

دیگر وقتها، مانند آنکه سرکا نوشیده باشد، پیشانه او ترش و پرچین می‌نمود (مرگ

سودخور، ص ۴۵).

حکایه‌ها، رحیم جلیل، ص ۱۷۰؛ مزار شاعر، ص ۶۴؛ خواجگی قشلاق، ج ۱،

ص ۱۳۱، ۱۹۷، ۴۳۵؛ فردوسی، ص ۱۴۲؛ یادداشتها، ص ۴۲۰؛ نازک، ص ۲۷۷؛

لطیفه‌های تاجیکی، ص ۱۶۱، ۱۶۲؛ روزگارداری، ص ۴۶، ۱۰۸، ۱۶۱.

سرکافروش: سرکه‌فروش.

دلبر سرکافروشم لطف بی‌اندازه داشت خانه من آمد امشب ترشروی را گذاشت

(سیدای نسفی، ص ۴۶۵)

کاربرد در گویشهای فرارودی:

سِرْکَا بخارا، ص ۲۰۵. سیرکا sirkâ بخارایی، ص ۴۰۶.

نمونه‌های متون قدیم فارسی:

سرکا:

معدده حلوایی بود حلوا کشد      معدده ص فرایی بود سرکا کشد

(مثنوی، ج ۳، ص ۱۳۵)

شراب داد خدا مر مرا ترا سرکا      چو قسمت است چه جنگ است مر مرا و ترا

(کلیات شمس، ج ۱، ص ۱۴۳)

یک برادرم سرکا است که هم‌کاسه شکر است (زنگی‌نامه، ص ۵۶).

شراب داد خدا مر مرا ترا سرکا      چو قسمت است چه جنگست مر مرا و ترا

(مناقب‌العارفین، ص ۹۱۳)

به ذوق ماننده سرکا بود هم ترش و هم تیز (هدایة‌المتعلمین، ص ۳۵).

و به دهان بگیرد اسبغول به سرکا فرغار کرده .. (هدایة‌المتعلمین، ص ۲۹۷).

می‌سازیت از وی می و روزی نیکو جزوی از سرکا و شربینی و مویز، و حلوا و

هر چیز (تفسیر نسفی، ص ۵۱۶).

نیز: تفسیر نسفی، ص ۸۳۱؛ ینبوع‌الاسرار، ص ۱۲۹؛ روضة‌الفریقین، ص ۶۲،

روضه‌الفریقین، ص ۷۱، ۹۶؛ بستان‌العقول، ص ۱۱۷؛ زنگی‌نامه، ص ۷۲، ۷۵؛

تکملة‌الاصناف، ص ۷۷؛ تاج‌الاسامی، ص ۵۹۱؛ مقاصد‌اللغه، ص ۳۶؛

انیس‌المعاشرین، ص ۵۰.

سرکافروش:

الخلّال؛ سرکافروش (مقاصد‌اللغه، ص ۶۱)

کاربرد در گویشهای حوزه ایران:

سِرْکَا خراسان، ص ۱۹۳.

— شرفه / šarfa /

صدا و بانگ آهسته و نرم.

شرفه در نوشته‌های فرارودی (ماوراءالنهری) با اسمهای گوناگون همنشین شده است: شرفه پا، شرفه موج، شرفه آب، شرفه تیر، شرفه باد، شرفه درخت، شرفه قلم و ... نمونه‌هایی از نوشته‌های فرارودی (ماوراءالنهری):  
 فرصتی نگذشته شرفه پای کسی که پای لوچ بودنش معلوم بود، به غلام‌گردش نزدیک شد (آدمان جاوید، ج ۱، ص ۳۷۹).  
 فاطمه با شنیدن شرفه پای شوهرش، هوشنگ را خیزاند (فردوسی، ص ۱۰).  
 در این دم شرفه پای به گوش رسید (شوراب، ص ۳۱۷).  
 نیز: من و شبهای بی‌خوابی، ص ۳۷؛ دولت محنت‌روزی، ص ۲۶؛ سروش استالین‌گردد، ص ۶۳؛ تریبون شاعر، ص ۱۰۶؛ مؤمن قناعت، ص ۳۷؛ مؤمن قناعت، ص ۳۶۰؛ بدایع‌الوقایع، ج ۲، ص ۲۲۹.  
 شرفاک: شرفه.

کف پای و پنجه‌هایش پهن و طولانی مثل پای مرغابی، ولی ده چند کلان شرفاک پایش غش آور و نفرت‌انگیز، از شلیپویش دلم می‌لرزد (گنگ خوابدیده، ص ۱۰۲).  
 سپس شرفاک سم اسپان ... چرکین را شنید (گنگ خوابدیده، ص ۸۴).  
 شرفه‌دار: صدا دار.

هی می‌زند دشت هی می‌زند دشت      مژگان شرفه‌دار تیز زنانه دارد  
 (بازار صابر، ص ۳۱۱)

نمونه‌های متون قدیم فارسی:

شرفه:

از شرفه جلاجل شاهین عدل تو      عنقای ظلم گشت پس قاف در نهان  
 (دیوان سوزنی، ص ۲۹۱)

شعر یکی بود بلی لیک مساوی کی بود      نغمه عنده‌لیب با شرفه سنگ آسیا  
 (دیوان سیف اسفرنگی، ص ۶۴)

شرفه بشنید در شب معتمد      برگرفت آتش‌زنه ک‌آتش زند  
 (مثنوی، ج ۳، ص ۲۹۱)

کاروان شکر از مصر رسید شرفه گام و درامی آید  
اکلیات شمس، ج ۲، ص ۱۶۸  
نیز: طوطی‌نامه، ص ۱۳۳؛ ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۰۳۹ ح؛ تکملة الاصناف، ص  
۲۵۴؛ تاج الاسامی، ص ۶۲۸؛ انیس المعاشرین، ص ۶۵.  
شرفاک:

تونگر به نزدیک زن خفته بود زن از خواب شرفاک مردم شنود  
(ابوشکور بلخی؛ اشعار پراکنده، ص ۹۸)

کاربرد در گویشهای حوزه ایران:

شرفه، بی شرفه افغانستان، ص ۳۷۷. شرفه خراسان، ص ۲۰۹.

— شفت / šaft /

شکل دیگری از کاربرد واژه در نوشته‌های فرارودی: شفت، سقف.

نمونه‌هایی از نوشته‌های فرارودی (ماوراءالنهری):

به شفت مرمرین آسمانی شمع پروین را و می‌بینم بتان میگسار و سرو سیمین را  
(پیغام، ص ۲۱۶)

بالای طاقهایش و شفتش از دود منقلدانی که در میانجای مهمانخانه بود، تماما سیاه  
شده بود (صبح جوانی ما، ص ۹).

نیز: شوراب، ص ۲۷؛ وفا، ص ۱۰۵؛ فردوسی، ص ۲۳۵؛ دشت ماران، ص ۲۰۷؛  
آدمان جاوید، ج ۱، ص ۳۳؛ آدمان جاوید، ج ۲، ص ۴۸؛ آدینه، ص ۴۸؛ کبوتر  
سفید، ص ۱۳۵؛ نه ستارهها می‌ریزند، ص ۹۹.

واژه شفت در متنهای فارسی به صورتهای گوناگونی به کار رفته است:

سغد / سفد:

کردیم آسمان را سغدی نگاه‌داشته (ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۰۳۱ ح).

ایشان از دیه‌ها فتاده‌ست بر سغدهای (سقفهای) خویش (ترجمه تفسیر طبری، ص  
۱۰۵۹ ح).

وی افتاد بر سفد وی یعنی سقف وی (تفسیر نسفی، ص ۸۶).

افتاده بر ایشان از زبر ایشان آن سفدهای بر دیوار نهاده (تفسیر نسفی، ص ۵۰۸).  
آن شهرها سفدها در گذشته است و دیوارها بر سفدها فرو رفته است (تفسیر نسفی،  
ص ۶۳۶).

سغ:

الازج: سغ (البغه، ص ۳۴۲؛ السامی فی الاسامی، ص ۵۳۰؛ دستورالخوان، ص ۲۸)  
سفت:

و سفدهای آن فرو رفته، و دیوارها بر سفدها فتاده و خفته (تفسیر نسفی، ص ۵۶۱).  
بیت اجهی؛ خانه بی شغد (تکملة الاصناف، ص ۹)  
شتف:

السَّقْف؛ شتف (مهدب الاسماء، ص ۱۶۰)

العُرْش؛ شتف خانه (مهدب الاسماء، ص ۲۱۹)

الآلص؛ شتف دندان (تاج الاسامی، ص ۱۹)

شتفت:

از بن دادها بیفتاد و ریشان شتفت از زور ایشان (قرآن قدس، ص ۱۶۷).

الاجهی؛ خانه بی شتفت (مهدب الاسماء، ص ۱۱)

السَّمَاء؛ آسمان و شتفت خانه (مهدب الاسماء، ص ۱۶۲)

شتفته:

بیت مُسَقَّف؛ خانه شتفته (مهدب الاسماء، ص ۳۲۵)

بیت مُورَّج؛ خانه بنا شتفته (مهدب الاسماء، ص ۳۲۵)

شتفت:

و واسطه حلق که مخرج اصوات است و به آلتی دیگر از شفت و حنک و دندان  
که مخرج حروف است (نامه‌های عین القضاة، ص ۱۴۵).

شغد:

الظَّلَّة؛ شغد (تکملة الاصناف، ص ۲۸۴)

السَّقْف؛ شغد و زبر هر چیز (مقاصد اللغه، ص ۱۲۴؛ مطلع مقاصد اللغه، ص ۳۸).

شغد کردن:

سَقْف؛ شَفد کرد (مقاصداللغه، ص ۳۳۵)

کاربرد در گویشهای حوزه ایران:

چُخت افغانستان، ص ۱۷۴. چخت čoxt، چخد čoxd تربت حیدریه، ص ۹۲.  
چُخت خراسان ۲، ص ۱۱۷. شِفْت خراسان ۲، ص ۲۱۰. چخت čoxt سبزووار، ص  
۲۰۵. سفق safq سروستان، ص ۵۸۹. سفت saft، سف sôf، سف saf سمنانی، ص  
۲۳۴. سفت seft شیرازی و کازرونی، ص ۳۴۷. شَمپ šamp یغناپی، ص ۵۸.

— غدود / γadud

غَدَّة چربی غضروفی که در زیر پوست پیدا می‌شود.

نمونه‌هایی از نوشته‌های فرارودی (ماوراءالنهری):

هر چیزی که از گوسفند نشانه مانده بود، خون، پشم، غدود و دست و پای بریده  
تراشیده، دور افکند (دشت ماران، ص ۳۶).

بعد پریدن غدودهای زیر بروتش بازماند، که سر برداشت (کبوتر سفید، ص ۶۸).

نیز: شعر غرق خون، ص ۲۰۴؛ خواجگی قشلاق، ج ۱، ص ۳۵، ۱۸۵، ۴۰۶؛

روزگارداری، ص ۲۴۴.

کاربرد در گویشهای فرارودی:

غَدود بخارا، ص ۲۵۰. غَدوک هردری، ص ۲۱۴.

نمونه‌های متون قدیم فارسی:

غدود:

خدنگ عقده‌گشایی که یابدم که غمت درون سینه گره گشته چون غدود مرا

(ابونصر نصیرای بدخشانی به نقل از لغتنامه).

وزین همه که بگفتم نصیب روز بزرگ غدود و زهره و سرگین و خون و بوکان کن

(دیوان کسائی، ص ۸۵)

نور چشم اهل علم و عقل در دیدار اوست

هست بی دیدار او دیده غدودی در قدید

(دیوان سوزنی، ص ۱۵۷)

و دیگر غدود اصلی نیافرید که اگر غدود بودی همیشه رنجور بودی (آداب‌الحرب  
والشجاعه، ص ۱۸۱).

نَسْر؛ غدود (میان سم گوسپند و مانند آن) (منتهی‌الارب، ص ۱۲۴۵)  
الغُدَّة؛ غدود (تیس‌المعاشرین، ص ۵۴)

غدودناک:

دَرَأ البَعير؛ غدودناک گردید شتر (منتهی‌الارب، ص ۳۶۴)

داریء؛ شتر پشت‌آماسیده و غدودناک (منتهی‌الارب، ص ۳۶۴)

کاربرد در گویشهای حوزه ایران:

غدود افغانستان، ص ۴۰۸. قدود qodud بیرجند، ص ۳۳۷. قدود qudud

فارسی هروی، ص ۱۴۷.

گونه فارسی افغانستان [دری]

غدود [ɣodud]

غدّه و گلوله چربی که بیشتر در زیر پوست ایجاد می‌شود. وقتی که ۷ ساله بود  
گولیش [= گلویش] غدودی پیدا شد و حکیمان آن زمان آن را بدون دوی بیهوشی  
جراحی کردند (پرده‌نشینان سخنگوی، ص ۱۴۱).

بیم آن می‌رود که همه قصابان ترک مسلک نموده و... ولی معلوم نیست که چه  
چیزی را به‌جای پیش‌ناف و پستان و سرخ‌روده و غدود در کنج ترازو مانده و به  
این گونه خاک در چشم خریداران بزنند (زنبیل غم، شماره ۱۰، جدی ۱۳۸۲، ۱۲).

— غفس / ɣafs /

غفس = گبز:

یدغه‌ای — مونجانی ɣafs «چاق»، قس. تاجیکی, gauz «چاق، تنومند»،

بدخشانی ɣaus «کلفت و غلیظ هر چیز (چسب)»، شغنی ɣafč, وخی ɣāpši, ɣafči

«زیاد، بسیار و فراوان» (IIF. 523. 212).

نمونه‌هایی از نوشته‌های فرارودی (ماوراءالنهری):

۱. ضخیم، کلفت.

چه‌سان در پرده غفس سفیدیها توان ره برد

- که در شفافی این صبح مه‌آلود  
اگر یک ذره نوری بود آن هم مُرد (عسکر حکیم، ص ۹۱).
- قد او از قد محمود خیلی کوتاه‌تر بود و در نیم‌پوستین پخته‌ناک غفس و شیمهای  
پخته‌ناک به نظر قریب غوله‌دینگ می‌نمود (تابستان، ص ۸).
- نیز: تابستان، ۲۷، ۳۷، ۹۴؛ داخونده، ص ۱۹۴؛ شوراب، ص ۷۵؛ آدمان جاوید،  
ج ۲، ص ۶؛ حکایه‌ها؛ حکیم کریم، ص ۱۰۴؛ صبح جوانی ما، ص ۱۳، ۳۰.
۲. محکم و مقاوم.  
بتون غفس مرا از تیر دشمن حفظ می‌کند (در جست‌وجوی پدر، ص ۱۳).
۳. حجیم، قطور.  
مجمع داستانها شاهنامه منثور کتاب غفس دراز رویه ... در طاقچه‌های حجره  
خوابیده‌اند (فردوسی، ص ۵).
۴. تناور.  
چو می‌شد توتها غفس و تناور به آنها سجده می‌کرد او چو بر بت  
(عسکر حکیم، ص ۷۱)
- صاحب‌عمک عصایش را به تنه غفس توت تکیه داد (تابستان، ص ۵۰).
- نیز: صبح جوانی ما، ص ۱۰، حکایه‌ها (۱)، ص ۵.
۵. تنومند و چاق.  
وی مرد قدیست نهایت فربه و غفس بود (شوراب، ص ۷۹).
- نیز: تابستان، ص ۲۶۱، شعر غرق خون، ص ۱۷۶.
۶. درشت، بزرگ.  
در تمام صحیفه دوم و سوم فتوگرافی [فتوگرافیة] کلان با حرفهای غفس و سیاه  
جالب دقت چاپ کرده شده است (پیامهای دوستی، ص ۲۴۴).
۷. پرپشت.  
از تحت ابروان سپ سفید غفسش می‌دیدند که نسیم تازه پگاهی چطور بحر پخته  
را نوازش‌کنان موج می‌زند (تابستان، ص ۴۶).

اما ابروان غفس او مانند ابروان جوان بیست‌ساله سپ سیاهند (تابستان، ص ۴۸).  
 نیز: تابستان، ص ۱۷۱؛ فردوسی، ص ۹۳، ۱۳۵؛ یادداشتها، ص ۱۹۰؛ شوراب،  
 ص ۳۷۵؛ من گنهکارم، ص ۱۴۰؛ حکایه‌ها (۲)، ص ۲۴۶.

۸. محکم، پرطین و زنگ‌دار و بم یا گرفته.

سلام باجه عزیزم! زیارت قبول! بانگ زد او با آواز غفس (شوراب، ص ۳۱).  
 نیز: شوراب، ص ۲۰۶؛ حکایه‌ها (۲)، ص ۲۲؛ تار عنکبوت، ص ۳۷؛ تار  
 عنکبوت، ص ۴۰؛ وفا، ص ۱۵۷؛ آهنگ شهر عشق، ص ۴؛ ستاره‌ای در تیره‌شب،  
 ص ۱۳۵.

۹. غلیظ.

پنج شش قدم ... خس و خاشاکهای تر و نم، با دود غفس و تند از خود جدا  
 کرده، می‌سوختنند (آدمان جاوید، ج ۱، ص ۸).

نیز: آدمان جاوید، ج ۱، ص ۲۴۳، ۳۳۴، وفا، ص ۶، ۲۱۱، ۲۱۲.

۱۰. تاریکی غفس: تاریکی محض و شدید.

پیراهن او میان تاریکی غفس آرنگی سفیدی می‌کرد (اترهای منتخب تورگینف، ج ۲،  
 ص ۲۳).

۱۱. انبوه و بسیار و مترکم.

او ... به بالای برف غفس نرم دراز کشیده، از هوش رفت (آدمان جاوید، ج ۱، ص  
 ۳۲۳).

نیز: صبح جوانی ما، ص ۶۶؛ مرگ سودخور، ص ۹۴؛ شوراب، ص ۴۲۸.

۱۲. سنگین و گران و ناخوشایند.

شد به چشمش مثل ابلیس پلید سایه غفس مه‌ئون‌بیتین پدید  
 (چراغ ابدی، ص ۷۵)

نیز: مناس، ص ۱۱۳؛ حکایه‌ها، رحیم جلیل، ص ۲۷۲.

تنه غفس: تنومند.

یک «ژگلی» آمده، در پهلویش استاد و از درون آن یک آدم تنه‌غفس دست و  
 پاهایش کوتاه برآمده با او گرم و نرم احوالپرسی کرد (هم‌کوه بلند، ص ۱۶۸).

شکم‌غفس: دارای شکم بزرگ.

مثل روزهای گذشته برخاسته، به گلگشت «حافظ» رود و در پی‌ره‌ها قدم زده، راه او را بانی کند و یا آن حافظ شکم‌غفس را نزد دروازه‌ او دیده، رشک برد (کتیاری، ص ۲۶۲).

غفس پوست: پوست کلفت.

معلوم می‌شود که پای شما مانند پای فیل غفس پوست بوده است - گفت بای‌بچه (مرگ سودخور، ص ۶۹).

غفس غفس: سنگین و ناخوشایند.

روشنی چراغ در زیر پیشانی، لب و منه هر دو سایه‌های غفس غفس گذاشته بود (تابستان، ص ۱۲۴).

غفسی: ضخامت و کلفتی.

پیش پیش بندیان یک مرد دیو‌صورتی می‌آمد که غفسی‌موی لب‌هایش آرغ‌مچین‌برین بود (آتشده، ص ۷۲).

برای پنج بیخ نهال، سه بیخ زردآلو و دو بیخ شفتالو چُقوریها کافته، نهالهای غفسی‌آشان به قدر عصا را راست کردند (حکایه‌ها، رحیم جلیل، ص ۵۶).  
نیز: روزگارداری، ص ۱۵؛ بازار صابر، ص ۳۴۹.  
کله‌غفس: آنکه سر بزرگ دارد.

یک کله‌غفس، شکم‌غفس گوشت لجهایش آویزان، که از فربهی چشمانش به‌زور می‌نماید (هم‌کوه بلند، ص ۲۱۰).

گردن‌غفس: گردن کلفت در معنی حقیقی و مجازی.

وی از ترس آنکه اگر از مکتب شکایت نماید، کندذهن و گردن‌غفس پنداشتنتشان ممکن است، در این‌باره به پدر و مادر چیزی نمی‌گفت (شوراب، ص ۸۱).

گردن‌غفسی کردن: گردن‌کلفتی کردن.

اگر باز گردن‌غفسی کرده، به سخن گوش ندهی ... سرت را هم کنده هوا می‌دهم (غلامان، ص ۴۲).

لب‌غفس: آنکه لب کلفت دارد.

جانشین سردار اویزد، آدم لب غفس و بدافت آرتیشیوسکی رسیده آمد (آدمان جاوید، ج ۱، ص ۲۹۹).

چنین می‌نماید که واژه غفس کاربرد دیگری از واژه گبز و کبز باشد که علاوه بر نمونه زیر در نوشته‌های قدیم فارسی نیز به کار رفته است:

آن کنیزک را شوهری بود، غلام گبزی، سطبری کافری، بلایی خدایی (بدایع الوقایع، ج ۲، ص ۲۳۹).

کاربرد در گویشهای فرارودی:

الغس بخارا، ص ۳۱. شیر غوس بخارا، ص ۲۴۶. غوس بخارا، ص ۲۵۰.  
غوسک تاجیکی، ص ۸۵. سیل غفس تاجیکی، ص ۱۸۰. غفسک مستچاه، ص ۱۹۵.  
گردن غوس هردری، ص ۲۰۰. غوس هردری، ص ۲۱۴.

نمونه‌های متون قدیم فارسی:

کبز / گبز:

۱. کلفت و سفت.

نان چو معنی بود بود آن خار سبز چونک صورت شد کنون خشک است و گبز  
(مثنوی، ج ۱، ص ۲۴۵)

۲. استوار و پابرجا.

ز آن ندا دینها همی گردند گبز شاخ و برگ دل همی گردند سبز  
(مثنوی، ج ۲، ص ۳۲۸)

تا همه آرند با وی روز عجز تا شوند از سلک دین‌داران کبز  
(ریاب‌نامه، ص ۲۵۱)

۳. بزرگ و قوی.

بود حمّالش پدر در وقت عجز گشت او حمّال خود چون گشت کبز  
(ریاب‌نامه، ص ۱۰۶)

به ادب تمام در را می‌گشایم، می‌بینم که چهار جوان گبز تابوتی را بر دوش گرفته  
درمی‌آیند (مناقب‌العارفین، ص ۹۲۲).

گبزی:

۱. قدرتمندی و زورمندی.

با چنین گبزی و هفت اندام زفت از شکاف در برون ج ستند و رفت  
(مثنوی، ج ۲، ص ۱۴۸)

۲. خشونت و تندى.

اگر تلخ نباشی بخوردندت و اگر گرگ نباشی بدرندت، و با گبزان گبزی و با  
نغزان نغزی (مناقب‌العارفین، ص ۴۵۷).

کاربرد در گویشهای حوزه ایران:

غَبَس خراسان ۲، ص ۲۱۷. غَفَس، غَفَس شدن، غَفَسی خراسان ۲، ص ۲۱۸.

گونه فارسی افغانستان [دری]

غوسى [ɣawsɪ]

غوسى نان، نازكى كار (ضرب‌الامثال و کنایات، ۱۹۹)

نان را غوسى (ضحیم)، كار را تُتُكى (ضرب‌الامثال و کنایات، ۲۷۰)

گردن غوس [gardanɣaws]

در خوش آمد گو سخن بسیار، در گردن غوس نقل بسیار (ضرب‌الامثال و کنایات، ۱۲۵).

— فاریدن / fāridan /

شاید این واژه کاربرد دیگری باشد از مصدر واریدن، اواریدن به معنی گواریدن و  
خوش هضم شدن.

نمونه‌هایی از نوشته‌های فرارودی (ماوراءالنهری):

۱. خوش آیند بودن و پسندیده بودن، دلپذیر و دلنشین بودن.

نمی‌فارید این گیها به گوشش به راحت بود حالا فکر و هوشش

(آتش پنهان دل، ص ۹۰)

این گپ من به شمایان نفارد هم، باز به شما می‌گویم که در زمین دیگران شکار  
کردن، دزدی است (قمر، ص ۱۶۷).

نیز: صبح جوانی ما، ص ۱۷۰؛ ۴۲۲؛ آدمان جاوید، ج ۱، ص ۲۵۲؛ تار

عنکبوت، ص ۹۲؛ دشت ماران، ص ۱۲۱؛ زنان سبزبهار، ص ۲۹۷؛ جنایت و جزا،

ص ۱۴۰؛ تابستان، ص ۴۴؛ تابستان، ص ۲۱۴؛ حکایه‌ها (۲)، ص ۱۱۷؛ فردوسی،

ص ۶۴، ۹۸؛ مرگ سودخور، ص ۱۶۶؛ وئی پوخ و دوستان او، ص ۵۳؛ اثرهای  
منتخب چخوف، ج ۴، ص ۳۳؛ بینهای خلقی تاجیک، ص ۲۳؛ جلادان بخارا، ص  
۱۸؛ پیام نیاکان، ص ۱۲۳.

۲. سازگار بودن، ساختن.

هوای گرم و تفت‌باد تابستان و خنکهای ازغرین زمستان به مزاج بعضی آدم  
نمی‌فارد (شوراب، ص ۴۰۵).

۳. مزه کردن، گوارا بودن.

خودت یک فکر بکن، خوراکی که نفارد، به دهانت مزه ندهد، چچی‌گونه  
می‌خوریش؟ (در آرزوی پدر، ص ۵۶)

دل‌فار: دلنشین و دلپسند.

تیره‌ماه در طرفهای ما فصلی از همه دل‌فار است (اگر وی مرد می‌بود، ص ۲۷۳)

فارم: خوشایند و دلپذیر.

چه دیر در رسیده‌ام که حرف شکر به گوش آفریدگار فارم است  
(پیام نیاکان، ص ۷۲)

نیز: پیغام، ص ۱۵۶؛ پیغام، ص ۱۵۸؛ شاعران ساویتی تاجیک، ص ۶۴؛ شاعران  
ساویتی تاجیک، ص ۱۵۴؛ صبح جوانی ما، ص ۱۱، ۱۹؛ حکایه‌ها، طالس، ج ۱،  
ص ۵۸؛ آهنگ شهر عشق، ص ۹؛ کبوتر سفید، ص ۱۹۶؛ روایت سغدی، ص ۴۳؛  
جنایت و جزا، ص ۱۲۲؛ تابستان، ص ۷۶؛ حکایه‌ها (۲)، ص ۷۹؛ اثرهای منتخب  
چخوف، ج ۴، ص ۶۹؛ حکایه‌ها (۲)، ص ۱۴۸؛ آدمان جاوید، ج ۱، ص ۴۷؛ آدمان  
جاوید، ج ۲، ص ۱۰؛ فردوسی، ص ۱۰۹؛ قمر، ص ۳۳، ۱۱۷؛ چراغ ابدی، ص ۴۸.

نافار:

۱. ناخوشایند و ملال‌آور.

وی به همین منوال این صحبت نافار را مختصر کردن خواست (اگر وی مرد  
می‌بود، ص ۸۹).

۲. ملول و خسته.

از دم فارم عجب نافار شد در میان مرغزار آه‌وبره  
(گهواره سبز، ص ۳۳)

نافار کردن:

۱. آشفته کردن و به هم زدن.

خواب برفی مرا نافار کرد ناگهان زنگوله نرم امید  
(گهواره سبز، ص ۱۲۶)

۲. خسته و ملول کردن.

برق نافارش نخواهد کرد

دوری و بی‌مهری من نیز

آزارش نخواهد داد (گلرخسار، ص ۲۱۱).

نیز: مزار شاعر، ص ۱۴۰؛ شوراب، ص ۱۵، ۱۷؛ مرگ سودخور، ص ۴۸؛  
لطیفه‌های تاجیکی، ص ۱۷۰؛ تابستان، ص ۲۰۹؛ وفا، ص ۱۷۹، ۳۹۹؛  
جشن‌نامه عینی، ص ۱۲۳؛ پلته کنجکی، ص ۱۵۷؛ پلته کنجکی، ص ۲۰۰؛ هر  
بیشه گمان میر که خالیست، ص ۴۲؛ حکایه‌ها، رحیم جلیل، ص ۴۰؛ کبوتر  
سفید، ص ۱۶۹؛ نه ستاره‌ها می‌ریزند، ص ۳۵۸؛ اثرهای منتخب تورگینف، ج  
۲، ص ۷۲؛ وفا، ص ۲۸۶.

نفاریدگی برین / نفاریده‌گی برین: ظاهراً ناخوشایند.

زیانک چراغ هر زمان از موج و گلدُرأس توپ‌پرانیه‌های نزدیک به لرزش آمده،  
لیپ لیپ بازی می‌کرد، این به طبع ژنرال [گنرال] نفاریدگی برین شد (وفا، ص ۸).

سخن آخرین میربدل به طبع صفر نفاریده‌گی برین شد (وفا، ص ۳۶).

کاربرد در گویشهای فرارودی:

فارش اشکاشمی، سنگلیچی، واخی، ص ۲۲۰. نفاریدن سنگلیچی، واخی، ص

۱۵۱. دل به نفاریدن بخارا، ص ۹۰. بخارا، ص ۲۲۲. هزلِ نافارم بخارا، ص ۲۶۶.

فاریدن fâridan فاریدن بخارایی، ص ۴۲۳.

نمونه متن قدیم فارسی:

آدمی ... دست مجروح در آش می‌کند و به انگشت خود می‌لیسد و هیچ از آن دلش بر هم نمی‌رود، چون بر دیگری اندکی دنبلی یا نیم‌ریشی ببیند، آن آش او را نفارد و نگوارد (فیه ما فیه، ص ۲۴).

کاربرد در گویشهای حوزه ایران:

به جان فاریدن افغانستان، ص ۱۴۲. فاریدن افغانستان، ص ۴۱۴. فاراندن، فارم، فاریدن خراسان ۲، ص ۲۲۱. نافارم، نافارمی خراسان ۲، ص ۲۸۸. فاریدن fârdan فارسی هروی، ص ۱۴۳.

#### — قمیز / qemiz /

شیر اسب، نوشابه‌ای که از شیر اسب می‌سازند و مصرف زیاد آن مستی‌آور است. نمونه‌هایی از نوشته‌های فرارودی (ماوراءالنهری):

قمیز بر تشنه‌لب نوشان      رسان عاشق بر جانان  
(مناس، ص ۲۳۴)

از قمیز و بوزه تا وقت سحر برداشتم

کیف او بالله که بهتر از شراب و باده بود  
(پیرو سلیمانی، ص ۱۸۷)

برای بیگ از بیلاق [بیلاو] قمیز آورده ایستاده‌ام (آدمان جاوید، ج ۱، ص ۲۲۶).  
آدینه، ص ۱۳۶؛ شوراب، ص ۲۲۶؛ سفرنامه تحف بخارا، ص ۵۱، ۵۳؛ واسع،  
ص ۲۲۰؛ قهرمان خلق تاجیک، ص ۶۳.

قمیزناک: پر قمیز، ج ایی که قمیز فراوان است. قمیز.

در موسم قمیز به مرغزارهای قمیزناک برآمده، آنجا موافق دستورالعمل دکتران [دوختوران] یک ماه یک نیم ماه قمیز خورد (آدینه، ص ۱۱۹).

نمونه‌های متون قدیم فارسی:

قمز / قمیز:

و خورش ایشان در تابستان شیر اسب باشد آن را قمز خوانند (زین‌الخبار، ص ۲۵۹).  
از برای آنکه مستی گاه هست که از چیز مباح می‌باشد همچو بنج و شیر اسب

مادیان که او را قمیز گویند (سلوک‌الملوک، ص ۳۴۲).  
و نیز از ثقاة اسماع افتاد که عادات قزاق چنانست که چون اسپان ایشان هنگام  
بهار نتاج کرد و شیر اسب فراوان شد و شیر اسب را که دوغ می‌سازند به زبان عربی  
«لبن الرماک» گویند و به زبان ترکی قمیز و آن بهترین شربت‌های اوزبک است  
(مهمان‌نامه بخارا، ص ۱۷۴).  
نیز: مهمان‌نامه بخارا، ۱۷۵، ۱۷۸؛ عالم‌آرای نادری، ص ۱۱۴۰.

— کنانه / kanâna /

واژه کنانه یا صورت دیگر آن کهنانه در نوشته‌های قدیم فارسی به معنی کهنه و  
قدیمی به کار رفته است، چنین به نظر می‌رسد که این صفت در برخی از متون  
فرارودی به جای اسم نشست است.

پهلوی kahwan «کهن، قدیم»، فارسی میانه qhwn (CPD. 48)؛ پارسی میانه  
مانوی kfwn، یازند uhan, khunk, kuhun سکایی ختنی kuhana – «کهن» (DKS. 64)؛  
قس. سنگلچی – اشکاشمی kūnā «کهنه، قدیمی»، وخی kōna «کهنه» (IIF. 398. 527)؛  
قس. بهدینی koona «کهن، قدیمی» (فرهنگ بهدینان، ص ۱۳۲).

نمونه‌هایی از نوشته‌های فرارودی (ماوراءالنهری):

بعد از آن، دو قطار زمین است در زیر جوی درغات تا کنده کنانه که آن را ناوۀ  
اشمییون می‌خوانند (اسناد بخارا، ص ۴۷، نیز: ۵۲، ۶۷).  
نمونه‌های متون قدیم فارسی:

سیم برهنه و سره می‌گیر و می‌فروش      توز نو و کنانه به دست آر و می‌نوند  
(دیوان سوزنی، ص ۹۵)

و ماهتاب اندازه کردیم آن را فروآمدنها تا گشت چون شاخ خرما خنبدۀ کنانۀ  
خشک (ترجمۀ تفسیر طبری، ص ۱۴۹۹ح).

و بود کی غذا گرم اندر معده بماند چن شرابی کنانه (هدایة‌المتعلمین، ص ۳۱).

طواف کنند به خانۀ کنانۀ آزاد کرده (متنی پارسی از قرن چهارم، ص ۹۱).

بعد از آنک غسل کرده بوند و جامه‌ها کنانه [م. کذانه] پوشند، جامۀ اندوه‌کنان و

ضعیفان پوشند (روضه‌الفریقین، ص ۲۳۱).

نیز: تکملة الاصناف، ص ۳۰۴، ۳۵۶؛ تاج الاسامی، ص ۱۰۵، ۱۷۸.

کنانه فروش:

الْخُلُقَانِيُّ؛ کنانه فروش (مقاصد اللغة، ص ۶۴)

واژه کنانه در هدایة المتعلمین به صورت کهنانه به کار رفته است:

به غذاهای گرم راحت یابد از بیماریها و بخاصه از شراب کهنانه‌انگوری (ص

۱۳۳).

— کبییدن / kebidan /

نمونه‌هایی از نوشته‌های فرارودی (ماوراءالنهری):

۱. دوری کردن، کناره گرفتن.

از هر یک شناس و ناشناس کبییده، با هزار فکر و خیال، خجالت و اضطراب به

نزدش آمدنم را کاشکی این دختر می دانست! (گروی مرد می‌بود، ص ۲۰۷).

بعد این جنجال مشرف از شهناز می کبیید، به سلامش به زور علیک می گرفت و

از نزدش می رفت (در آرزوی پدر، ص ۱۳، ۱۸۰).

۲. ترسیدن، بیم داشتن.

پدرم ... در مناظره‌ها آنها را مغلوب و شرمنده کرده می پرتافت و اکثر ملاحی

قشلاق از وی می کبییدند (مختصر ترجمه حال خودم، ص ۲۴).

حاجی کبییده درآمد و فرصتی بعد طبق آش آمد (کبوتر سفید، ص ۲۲۲).

نیز: حکایه‌ها (۲)، ص ۲۱۶؛ زرافشان، ص ۵۰.

کیبانییدن: ترساندن.

حریف به تسلیم شوی آمده را کیبانییده، بعد، از دنبالش آواره شده گشتن، چی

درکار؟ گفتم - دیه (ساز منور، ص ۲۲۱).

کبییده کبییده: باترس، ترسان.

در روبه‌روی می‌رولی باشد، با احتیاط، کبییده کبییده گپ می‌زنند، کردارهایش را

... معقول می‌شمارند (هم‌کوه بلند، ص ۷۷).

شادمان کبییده کبییده پیش آمد (در آرزوی پدر، ص ۱۶۷).

کبییده‌گی برین:

۱. مانند کسی که ترسیده باشد.

لیکن ایاز و سبزینه، شام و سحر در خدمت پدر بودند، از چیزی کبییده‌گی برین

دور می‌گردند (زرافشان، ص ۱۳۶).

۲. (پای از قالب): کنایه از دگرگونی و نابه‌سامانی کار و نامساعد بودن حال و

روزگار.

چه را می‌گویی بچیم؟

پای از قالب کبییده‌گی برین .. (زرافشان، ص ۲۲۹).

کاربرد در گویشهای فرارودی:

کیباندن بایسون، ص ۲۳۹. کبییدن بخارا، ص ۱۲۵. کبییدن کتاب، ص ۱۷۴.

کیفتن مستچاه، ص ۱۷۲.

نمونه‌های زیر کاربردهای گوناگون از واژه کبییدن را در نوشته‌های قدیم فارسی

نشان می‌دهند:

کیباندن: گرداندن و منحرف کردن.

مست افکندم سر زیر پایش ای دل خدا را کز جا مکیبان

(دیوان امیر علیشیر نوایی، ص ۱۶۹)

کیفتن:

۱. کیباندن.

یارب چو بیافریدی رویی بدین مثال خود رحم کن بر امت وز راهشان مکیب

(شهید بلخی، شاعران بی‌دیوان، ص ۲۷)

و فریفتشان، و از دین حق به دین باطل بکیفتشان، این دروغ ایشان که بر

خدای تعالی می‌گفتند و به راه باطل می‌رفتند (تفسیر نسفی، ص ۱۰۵).

۲. گردیدن و گشتن.

ز حسن جلوۀ تسبیح در کف بیم است که زلف یار بکیید ز شکل زناری

(کلیات طالب آملی، ص ۱۲۰)

المُلتَحَد؛ جای کیفیتن (تاج‌الاسامی، ص ۵۱۸)

۳. برگرداندن و یکسو کردن.

و امروز با زمانه نصیحت همی کند کاین عهد راستی است رخ از راستی مکیب  
(معیار جمالی، ص ۲۷)

کیبندگان: گشتگان، گردندگان، منحرفان.

که نمی‌گروند به قیامت، ایشان‌اند از این راه راست کیبندگان (تفسیر نسفی، ص ۶۵۳).

کیبنده: گردنده و گردیده و منحرف‌شده.

ز اندرز موبد شکیبنده شد سر از راه سود/ش کیبنده شد  
(شاعران بی‌دیوان، ص ۹۹)

النَّاکِب؛ کیبنده از راه (تکمله‌الاصناف، ص ۴۵۳)

کاربرد در گویشهای حوزه ایران:

کیبیدن خراسان ۲، ص ۲۵۱.

— لَخچَه / laxča

شعله و شرار آتش.

قس. اوستایی raočah یا raoxšna - از ریشهٔ raok - «برافروختن» ( AiW. )

9-478؛ یغنا بی alxaš-ānak «روشن‌کردن» alxaš-ak سوختن «فرهنگ

یغنا بی. ۲)

نمونه‌هایی از نوشته‌های فرارودی (ماوراءالنهری):

تا خم آتش دیده خورد لَخچَه او را حس نکند آتش طپانچه او را

(هیكلی از لعل، ص ۲۷۳)

دو علم، دو لَخچَه سرد و سیاه خسته و ناباور و پیر از گناه

(گهوارهٔ سبز، ص ۵۴)

نیز: رباعیهای خلقی تاجیکی، ص ۵۴، ۱۸۲؛ سپر، ص ۸۰؛ صدای آسیا، ص ۵۱؛

گلرخسار، ص ۱۱۲، ۱۳۴؛ گلچین امین، ص ۶۵؛ لایق شیرعلی، ص ۲۲۰؛ وفا،

ص ۳۹۹؛ شوراب، ص ۲۱۳؛ صبح جوانی ما، ص ۲۳۳؛ افسانه‌های خلق روس،

ص ۲۲۵؛ آهنگ شهر عشق، ص ۱۰۰؛ اگر وی مرد می‌بود، ص ۳۵۲؛ آدمان

جاوید، ج ۲، ص ۳۴۰.

لخچه‌برین: مانند پاره و شراره آتش.

به ینگه‌ام می‌گویم که نوکک یک آجنه چشمانش لخچه‌برین لوس می‌کرد، پیش

راه مرا گرفت (صبح جوانی ما، ص ۲۷۴).

خرد بودی نوازشت کردند ... چشمانت لخچه‌برین می‌درخشید (پیرو سلیمانی، ص ۱۹۸).

نیز: آقشده، ص ۴۷؛ حکایه‌ها، رحیم جلیل، ص ۲۱۲.

لخچه‌دار: سوزان، آتشین.

سرسینه، تخته‌پشت و کتفهایم، گویا به بالایشان قور لخچه‌دار تنور را کشیده

باشند، سخت سوزش می‌کردند (آدمان‌کهنه، ص ۱۰۷).

لخچه‌شده: سوخته و از هم فرو ریخته از شدت گرما.

به روی ریگ سوخته و پخته و تفسان، به جای نقش پایم، پاره‌های لخچه‌شده

تنم می‌ریخت (آهنگ شهر عشق، ص ۱۰۸).

لخچه‌وار: لخچه‌برین.

آهن لخچه‌وار سوزان را از کوره با انبور درازدسته گرفته، به روی سندان گذاشته

به کوفتن آن سر نکند (شوراب، ص ۶۶).

قمری ... چشمان لخچه‌وار فروزان خود را اول به عنبرخاله و ثانی به دختر

دوخت (مزار شاعر، ص ۲۱۳).

کاربرد در گویشهای فرارودی:

لخچه بخارا، ص ۱۳۸.

نمونه‌های متون قدیم فارسی:

لخچه / لخشه:

آتش عشق را ز بس سوز است      آه شعله است غم بود لخشه

(اورمزدی، شاعران بی‌دیوان، ص ۲۷۶).

آتش عشق را ز بس سوز است      آه شعله است غم بود لخچه

(اورمزدی، شاعران بی‌دیوان، ص ۲۷۶)

الشَّرَرُ و الشَّرَارُ؛ لخشه آتش (تاج‌الاسامی، ص ۲۷۷)

کاربرد در گویشهای حوزه ایران:

لَخِجَه خراسان ۲، ص ۲۶۹.

— نمزّه / namraza

۱. بوتۀ خشک و مرده.

همین که تیر ماه شد، این آب نقصان گرفت و محصولات تیره ماهی همچنان آب ناخورده و نمزّه مانده (تاریخ سلطنت خاندان منغتیّه، ص ۱۵۳).  
برای احتیاج محلی غوزه ... کشته شود هم، اکثر تماما بی آب مانده نمزّه می رسید و در هر بوتّه یک یا دو دانه کورک می بست (یادداشتها، ص ۷).

۲. محل تقسیم آب.

اما ضیاعات وی باغهای نونشانده است و زمینهای بسیار که در عدد نمی آید به سبب کثرت و اندراس نمزّه ها کل صالح مرزاعت و حراثت را (اسناد بخارا، ص ۳۹).  
... دو قطار زمین است پیوسته همین ضیاع فرنون که می رود تا باغ کلان فرنون فاصل نمزّه های قدیم (اسناد بخارا، ۴۷، ۵۰).

کاربرد در گویشهای فرارودی:

زمین نمزّه بخارا، ص ۱۰۰. کاساک نمزّه بخارا، ص ۱۲۹. نمزّه بخارا، ص ۱۶۱.

نمونه های متون قدیم فارسی:

نمزّه:

۱. محل تقسیم آب.

المُقَسَّمَة؛ نمزّه (تکملة الاصناف، ص ۴۴۴)

۲. یک قطعه زمین زراعی یا بند آب.

المُسْنَاة و المَشَارَة؛ نمزّه (تکملة الاصناف، ص ۴۴۰)

المُسْنَاة؛ نمزّه (نیس المعاشرین، ص ۷۵)

۳. ماله یا چوب ماله.

المِیْکَع؛ کلوخ کوب و قیل نمزّه، چوب ماله (تکملة الاصناف، ص ۴۱۴)

المَهْلَقَة؛ نمزّه یا ماله (مقاصد اللغه، ص ۱۹۳)

### نگاهی کوتاه به دستنوشته‌های کتاب *ارشاد*

بررسی پایان‌نامه دکتر حمید رضایی، که بر پایه دستنوشته‌های موجود در چین انجام گرفته و سنجش واژه‌ها و ساختهای کاربردی در این دستنویسها با نسخه‌های پاکستان و ترکیه، که نسخه‌های اساس تصحیح دکتر عارف نوشاهی بودند، برای ما روشن می‌کند که ضبط شماری از واژه‌های ویژه کاربردی در دستنوشته‌های چین (پایان‌نامه دکتر رضایی) به صورتهای درست این واژه‌ها، در نوشته‌های ماوراءالنهری (فرارودی) نزدیک‌تر است، جدا از آنکه ساختهای برگرفته از گونه گفتاری مردمان فرارود (ماوراءالنهر) نیز در این دستنوشتهها کاربردی گسترده دارد.

### آرخسیدن

همانطور که در بخشهای پیشین آمده است، این واژه ریشه در زبان سغدی دارد و بیشتر کاربردهای این واژه در فرهنگنامه‌های عربی - فارسی به‌کار رفته است که در حوزه ماوراءالنهر نوشته و فراهم آمده‌اند. این واژه سه‌بار در کتاب *ارشاد* (متن چاپی) و شش بار در متن رساله آمده است. از آنجا که نمونه‌های کاربردی این واژه در متنهای فارسی بسیار اندک است، گستردگی کاربرد آن در نسخه‌های اساس رساله *ارشاد*، ارزش فراوان دارد.

ناشناخته و کم‌کاربرد بودن این واژه سبب شده است که هم در متن چاپی و هم در رساله، این گونه ضبط شود:

فرزند را به ورزش هنر حریص کند... و از حسدگی به گلو باز دارد (*ارشاد*، ۳۹ نوشاهی).  
فرزندان را از صحبت بدان و بی‌هنران بازدارد ... و آن چشندگی به گلو باز دارد،  
چه در ... (*ارشاد*، ۱۰۳ رساله).

به نظر می‌رسد در هر دو مورد این نمونه‌ها، صورت صحیح این واژه *آرخسیدگی* است. این واژه در فرهنگنامه‌های عربی - فارسی در برابر *الولوع* و *الوزوع* و *الشرة* آمده است.

الولوع و الوزوع: *آرخسیدگی* (تکملة الاصناف، ۷۵۴)

الشرة: *آرخسیدگی* (تکملة الاصناف، ۳۷۳)

شکل دیگری از مصدر آرخسیدن در کاربردهای زیر به جا مانده است:  
 «إِنَّ الشَّفِيقَ بِسَوْءِ ظَنِّ مُوَلِّعٍ» گفت مهربان آرخسنده بود به بدگمانی (ارشاد، ۳۴۹ رساله).

اما در متن چاپی این واژه به صورت ارخیده آمده است:

«إِنَّ الشَّفِيقَ بِسَوْءِ ظَنِّ مُوَلِّعٍ» گفتا مهربانی ارخیده بود و بدگمانی (ارشاد، ۱۹۰ نوشاهی).

در متن رساله می خوانیم:

حد نگاه داشتن اندر عبادات آن بود که چون روی به کار خیر آورد جهد کند که آهسته اندر آید چه نفس از آغاز بیارخسد و باز سیر شود (ارشاد، ۱۵۶ رساله).

در متن چاپی به جای این واژه، بشتابد آمده است:

حد نگاه داشتن اندر عبادات آن بود که چون روی به کار خیر آورد جهد کند که آهسته اندر آید چه نفس از آغاز بشتابد و باز سیر شود (ارشاد، ۷۷ نوشاهی).

در حاشیه کتاب، واژه بیارخسد از نسخه پاکستان نقل شده است، با این توضیح: و زیر کلمه معنی آن «حرص» نوشته است.

نمونه‌هایی دیگر از متن رساله:

هر که را طاعت به نزد وی آراسته شد و از روی حقیقت نیکویی طاعت دید بیش معاصی و شهوات به نزد وی نیکو نماید و نیارخسد (ارشاد، ۳۹۵ رساله).

هر چند معصیت بیشتر می شود پزمانی زیادت می شود و هر چند پزمانی زیادت می شود، بنده به معصیت آرخسنده تر می شود (ارشاد، ۳۹۷ رساله).

برای آگاهی از معنی دقیق این واژه نک: همین مقاله، ص ۱۷.

#### شفق

تا بنده به جامه شفق بسنده نکند از تن برخورداری تواضع نیابد (ارشاد، ۱۷۷ رساله).

این واژه در متن چاپی (ص ۸۸) به صورت شق ضبط شده است.

در جایی دیگر در متن رساله آمده است:

درویش را مولی تعالی با طعامهای شفق تر بی تکلف خرسندی داده است اگر تو

نیز طعام شفق تر پیش وی نهی از تو نیاز آرد (ارشاد، ۲۹۰ رساله).

اما کاتب دستنویست نسخه ترکیه این واژه را نیاورده است. متن چاپی کتاب

ارشاد این گونه است:

درویش را با طعامهای بی تکلف خرسندی داده است ... اگر تو نیز پیش او هم‌چنان طعامها آری از تو نیازارد (ارشاد، ۲۴۱ نوشاهی).  
در نسخهٔ پاکستان، در پانوش کتاب ارشاد (ص ۲۴۱)، به جای واژهٔ بی تکلف، واژهٔ سفقتر [کذا] ضبط شده است. با این توضیح که: کاتب معنی کلمه را «فروتر» نوشته است.

در بسیاری از ترجمه‌های قرآن و فرهنگنامه‌های عربی - فارسی ماوراءالنهری این واژه در برابر دُون، حُثَالَةٌ، رَدی و رَدَلُ نهاده شده است (نک: به همین مقاله، ص ۲۳). این واژه به صورت شفک، با دگرگونی آوایی ق، ک در فرهنگنامه‌ها عربی - فارسی و برخی از متنهای حوزهٔ فرارود و فرورود نیز ضبط شده است.

#### فرامشت کردن

چون مرد اجل را فرامشت کرد امل ورا اسیر کرد (ارشاد، ۱۱۲ رساله).  
تو غم پدرفتهٔ خویش فرامشت کرده‌ای و پیوسته غم پدرفتهٔ ملک تعالی می‌خوری، که وی چگونه روزی رساند (ارشاد / ۱۱۳، نیز: ۱۱۴، ۱۹۰، ۲۲۶، ۲۲۷ رساله).  
این واژه در متن چاپی به صورت فراموش کردن ضبط شده است. اگر به متنهای هم حوزهٔ کتاب ارشاد بویژه تفسیر نسفی، نگاهی بیاندازیم، درمی‌یابیم که واژهٔ فرامشت کردن در برابر نَسَى، به تکرار به‌کار رفته است. در خور گفتن است که این واژه بیشتر در نوشته‌های حوزهٔ زبانهای ایرانی میانهٔ شرقی، خواه فرارود یا فرورود، هم‌چون بلخ و مرو و ترمذ و... بیشتر از متنهای حوزه‌های دیگر زبان فارسی به‌کار گرفته شده است (نک: مقدمهٔ فرهنگ شاهنامه، صفحهٔ شصت و دو).  
از این روی کاربرد فرامشت کردن در این متن، به دلیل همخوانیهای واژگانی کتاب ارشاد و تفسیر نسفی و دیگر نوشته‌های حوزهٔ ماوراءالنهر (فرارود)، مناسب تر می‌نماید.

#### فسیدکاری

و غم شد ایمن چندان ببايد که وقتی حشمت و فراخدستی پیش آید، آن غم شد

ایمان مرین شادی را پوشاند تا به جبّاری و فسیدکاری اندر نیفتد (ارشاد/ ۱۱۱ رساله). باید که سخاوت را از اسراف بشناسد. سخاوت جوانمردی بود و اسراف فسیدکاری (ارشاد/ ۲۸۴ رساله).

در صفحه ۲۹۲ رساله واژه فسیده‌کاری به تکرار آمده است. به جای این تعبیر، متن چایی از ترکیب فسادکار بهره برده است. با بررسی متنهای حوزه ماوراءالنهر به ویژه ترجمه‌های قرآن و فرهنگنامه‌های عربی - فارسی حوزه ماوراءالنهر درمی‌یابیم که واژه فسیت‌کار و فسیدکننده در برابر لغت مُسْرِفُ به کار رفته است (نک: تفسیر نسفی، نساء ۶، قرآن ۲۰۶۴، انعام ۱۴۱).  
السَّرْفُ: فسید (تکملة/الاصناف، ۳۱۳)

#### کنانه

و آنکه رسول علیه‌السلام فرمود يَقُولُ ابْنُ آدَمَ مَالِي مَالِي، لَيْسَ لَكَ مِنْ مَالِكَ إِلَّا مَا أَكَلْتَ فَأَفْنَيْتَ أَوْ لَبَسْتَ فَأَبْلَيْتَ أَوْ تَصَدَّقْتَ فَأَمْضَيْتَ، پارسی آن خبر آن بود که می‌گوید فرزند آدم خواسته من خواسته من، نیست مر تو را از مال تو جز آنکه خوردی و سپری کردی یا پوشیدی و کُناهِ کردی، یا آنچه از خویشتن جدا کردی و به درویش دادی (ارشاد، ۲۰۱ رساله).

واژه کنانه یا کهنانه در متنهای حوزه ماوراءالنهر، فراوان به چشم می‌خورد. در تفسیر نسفی این واژه در برابر قدیم نهاده شده است:

دروغی کنانه: اِفْكٌ قَدِيمٌ (نسفی، احقاف ۱۱)

دوستی کنانه: ضَلَالِكِ الْقَدِيمِ (نسفی، یوسف ۹۵)

و نیز بنگرید:

قرآن ۲۰۴۶، حج ۲۹، قرآن ۶۳۱، یوسف، ۹۵، قرآن ۱۰۸۹، ۲۰۴۶، ۹۹۹، ۷۰۴. سیم برهنه و سره می‌گیر و می‌فروش توز نو و کنانه به دست آر و می‌نوند (دیوان سوزنی، ۹۵)

بنگرید به: هدایة المتعلمین، ۳۱، ۱۳۳ حاشیه، ۱۵۶ حاشیه، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۸۵، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۴۴ حاشیه، ۲۶۰، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۱، ۴۱۶، اغراض السياسة، ۱۷۳،

بدایع‌الملح، ۱۶، ۲۱، ۳۳، ۳۶، ۹۰.  
ثوبٌ سَحَقٌ: جامهٔ کنانهٔ ارغده (تکملة‌الاصناف، ۳۱۵)  
الْجَرْدُ: جامهٔ کنانه (تاج‌الاسامی، ۹۳)  
الْحَشِيفُ: جامهٔ کنانه و جامهٔ بد (تاج‌الاسامی، ۱۲۸، نیز: ۱۵۵، ۱۶۲، ۲۰۰، ۲۸۱، ۳۶۸، ۵۵۵، ۵۹۴).

نَكِثٌ: غاژ کردن پشم کنانه را تا دوباره رشته شود (صراح‌اللغه، ج ۱، ۱۳۶).  
نیز: انیس‌المعاشرین، ۳۸؛ مقاصد‌اللغه، ۶۲، ۲۰۶، ۲۴۲، ۳۰۴، ۳۰۸.  
اما در متن چاپی/ارشاد این واژه به صورت کهنه آمده است:  
خوردی و سپری کردی یا پوشیدی و کهنه کردی (ارشاد، ۱۶۸ نوشاهی).  
همچنان‌که اشاره شد واژهٔ کنانه تنها در دست‌نوشته‌های اساس رساله به‌کار گرفته شده و این نکته نشانی از همخوانیهای واژگانی این متن با نوشته‌های ماوراء‌النهری (فرارودی) است.

#### نسپاسی

پس چنان باید که بنده به هر حالی که بود از احوال دنیایی به مولی تعالی گمان نیکو دارد. چه بود که بهی وی اندرین بود تا نسپاسی نکند (ارشاد/ ۱۳۸ رساله، حاشیه).

نسپاسی: كُفِّرًا (نسفی، ابراهیم ۲۸)

به نسپاسی ایشان: بما كَفَّرُوا (نسفی، سبأ ۱۷)

نسپاسی کند در نعمت: كَفُّورٌ (نسفی، هود ۹)

نیز: نسفی، ابراهیم ۷، نحل ۵۴ و ۵۵، نحل ۱۱۲، فرقان ۵۰، عنكبوت ۶۵ و ۶۶،

روم ۳۳ و ۳۴، لقمان ۱۲

واژهٔ نسپاس یا نسپاسی را بیشتر فرهنگنامه‌های فارسی به شکل نسپاس [naspās] و [naspāsi] ضبط کرده‌اند. اما این واژه‌ها را به صورتِ نُسپاس [nospās] و نُسپاسی [nospāsi] هم می‌توان خواند که کاربرد دیگری از واژهٔ نوسپاس [nūsepās] یا نوسپاسی [nūsepāsi] است.

پیشوندِ نو [nū]، یکی از پیشوندهای پرکاربرد و شناختهٔ زبان سغدی است. در

فرهنگ سغدی آمده است:

نو [nū]: پیشوند نفی اسم و صفت (فارسی: نو در نوسپاس). فرهنگ سغدی: (۶۱۰۰)

نوریژه [ūrēž]: بیزاری، بی میلی. فرهنگ سغدی: (۶۱۴۹)

نوریژکین [nūrēžkēn]: بی میل، بدون تمایل. فرهنگ سغدی: (۶۱۵۱)

نوساچه [nūsačē]: نامناسب، ناسزاوار. فرهنگ سغدی: (۶۱۵۲)

نمونه‌هایی از کاربرد این واژه در نوشته‌های فارسی:

و یکی نوسپاس بُود، نعمت مولی تعالی در معصیت کار بندد و آن کافراند (تفسیری بر عشر ص ۱۵۴)

ان الانسان لکفور: هست آدمی نادان که خدای را نشناسد نوسپاس و ناخستودن به آیت‌هایی که آن راهنمایست به توحید او (تفسیر قرآن مجید، ج ۱، ص ۱۷۲)

الکُند و الکنود: نوسپاس سخت (تاج‌الاسامی ص ۴۷۵)

کفور: نوسپاس (تاج‌الاسامی ص ۴۷۶)

جدا از واژه نوسپاس / نوسپاس، این پیشوند در واژه نوبکار و نومید نیز به کار رفته است:

نوبکاری:

باطل؛ نوبکاری (فرهنگنامه قرآنی، ص ۳۳۰)

در ترجمه قرآن قدس همه جا واژه مید به جای امید نشست است. دور نیست که واژه نومید در فارسی نو، از هم‌نشینی پیشوند نو [nū] سغدی با واژه مید، شکل یافته باشد. مید (امید): رَعْبًا

ایشان بودند می شتاو کردند در نیکهها و می خواندند ایما را به ترس و مید و بودند ایما را نرم‌شداران (قرآن قدس، انبیاء ۹۰).

نیز: قرآن قدس، اعراف، ۵۶، روم، ۲۴، ...

نومیدشداران: خَائِبِينَ

تا ببرد کرانه‌ی ازیشان که کافر شدند یا هلاک کند ایشان را، واز گردند نومیدشداران (آل عمران، ۱۲۷).

نيز: قرآن قدس، حجر، ۵۵، انعام، ۴۴، مؤمنون، ۷۷، ...

در متون فارسى قديم، واژه نوکام به جاي ناکام کاربرد داشته است:

منم بدنام و ويرو نيز بدنام      منم نوکام و ويرو نيز نوکام  
(ويس و رامين، ۱۳۸ حاشيه)

در ترجمه قرآن موزه پارس واژه هوسپاس [hūsepās] به صورت هسپاس [hospās] در برابر واژه شکور آمده است که قرينه مناسبى براى دگرگونى آوايى نوسپاس به نُسپاس است:

هوسپاس

هر که بکند کارى نکو خداى هوسپاس داناست (تفسير ابوالفتوح، ج ۲، ص ۲۵۲، نيز: ج ۶، ۱۴۰، ج ۱۶، ۱۰۳).

به درستي که خدا هوسپاس است (تفسير سورآبادى، ج ۱، ۱۴۱، نيز: ۴۹۴، ج ۳، ۲۰۱۶).

هسپاس

شکور: هسپاس (فاطر ۳۴) (قرآن موزه پارس، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۵۰، ۳۴۹)

واژه ناسپاسى تنها در حاشيه رساله / ارشاد به صورت نَسپاسى آمده است (ص ۱۳۸). در تفسير نسفى و بسيارى ديگر از ترجمه هاى قرآن حوزه فرارود، واژه نَسپاسى به تکرار در برابر کُفراً به کار رفته است:

نَسپاسى کنيت: کُفَرْتُم

اگر نَسپاسى کنيت هراينه شکنجه من سخت است (قرآن ۹۹۹ - ابراهيم، ۷)

به نَسپاسى: کُفراً (قرآن ۹۹۹ - ابراهيم، ۲۸، نيز: اسراء، ۹۹، ...)

نَسپاسان نعمت من: الْکَافِرِينَ (قرآن ۱۰۸۹ - شعراء/۱۹، نيز: حج، ۶۹، عبس، ۱۷، ...)

به نَسپاسى: کُفراً (قرآن ۲۰۴۶، ابراهيم/۲۸، نيز: ابراهيم، ۷، نحل، ۷۲، اسراء، ۹۹، ...)

- يت = - يد

کاربرد - يت به جاي - يد يکى از ويژگيهاى زباني گونه ماوراءالنهرى (فرارودى) است که در بسيارى از ترجمه هاى قرآن و متنهاى حوزه فرارود (ماوراءالنهر) کاربردى گسترده دارد، که مى توان آن را از ويژگيهاى زبان گفتارى اين حوزه

دانست. نمونه‌هایی از تفسیر نسفی:

و قصد مکنیت به شفق که آن دهیت و اگر شما را از جنس آن بر کسی بود [آن نوع] نگریت، مگر که چشم فروخوابانیت و آسان کاری کنیت (نسفی، بقره ۲۶۷).  
 نیز: نسفی، بقره ۱۲۴، آل عمران ۷۱، ۱۴۳، ۲۰۰، نساء ۱۰۳، مائده ۴، انعام ۹۱، توبه ۲۴، هود ۳، یوسف ۴، انبیاء ۳۵ و ۱۱۰، واقعه ۵۱ و ۵۲...  
 روی بگردانیت از ایشان و عقوبت نکنیت‌شان و عفو کنیت از ایشان (تفسیر ینابیع العلوم، ص ۱۴۸).

نیز: تفسیر ینابیع العلوم، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۷، ۴۷، ۵۲، ۵۴، ۵۷، ۵۹، ۹۰، ۹۸، ۱۱۱...  
 بنگرید: قرآن ۲۰۴۶، فجر ۱۸، نیز: ۵۳، زمر، ۸، ... قرآن ۹۹۹، بقره ۱۸۷، نحل ۶۹، ۸۰، طلاق ۶، ... قرآن ۱۰۸۹، آل عمران ۵۵، مائده ۴۸، نحل ۸۰، ص ۱۱، شعراء ۴۹، ذاریات ۸، ... قرآن ۷۰۴، ص ف ۱۱، طلاق ۶، طه ۶۴، ... قرآن ۶۳۱، آل عمران ۵۵، ...

و نیز بنگرید به: *بستان العقول*، ۱۸۲، *تاج القصاص*، ۵۳۴، ۵۲۱، ۵۳۵، ۶۳۰، ۶۵۳، ۶۵۶، ۷۳۲، *این‌برگهای پیر*، ۷۶، ۱۴۳، ۲۳۴، *انیس الطالبین*، ۱۲۳، ۱۹۹، ۲۱۲، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۲۸، ۳۰۲، ۳۲۵، ... *زنگی‌نامه*، ۷۴، *شرح‌تعریف*، ج ۱، ۵۷...  
 کاربرد گسترده این ساختار در ترجمه‌های قرآن و متنهای فرارودی و فراوانی این کاربرد در متن رساله *ارشاد*، نزدیکی زبان دستنوشته‌های اساس رساله را با متنهای فرارودی تأیید می‌کند. اما در متن چاپی کتاب *ارشاد* اثری از این ویژگی ساختاری به چشم نمی‌خورد.

نزدیکی جوییت به مولی تعالی به دوربود از اهل معصیت و بجوییت خشنودی حق تعالی به خشم کردن اهل معصیت (*ارشاد*، ۶۸ رساله).

گفت بر خدای توکل کنیت اگر گرویده‌ایت به وی (*ارشاد*، ۷۲ رساله).  
 نیز بنگرید: *ارشاد* (رساله)، ۹۵، ۹۸، ۱۰۵، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۸۲، ۳۲۱...

در خلال خواندن رساله و تأمل در متن آن، چند نکته به نظر رسید که بازگفتن آن خالی از فایده نیست:

### خشینانه

زاهدی آن نیست که حلال کرده‌ها را بر خویشتن حرام کنی، یا نان خشک خوری یا خشینانه پوشی (ارشاد، ۱۱۷ رساله).

در رساله/ارشاد در توضیح واژه خشینانه این‌گونه آمده است:

خشینانه: ظاهراً از خشین [xašēn] پهلوی به معنی کبود و تیره است (فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ۱۶۳) نه از خشن عربی به معنی زبری و سختی (اشاره آقای احمد رضا قائم مقامی). در فارسی مفردات و ترکیبات و اضافاتی است که معنی سپید و سیاه هردو را برای خشن تأیید می‌کند (نک: لغت فرس، صحاح/الفرس و لغتنامه، ذیل خشینه و لغات مشابه). در تأیید ارتباط این لفظ با رنگ جامه صوفیان که خشن = کبود، بوده است در کشف/المحجوب (ص ۷۲) مطالبی آمده است و نیز درباره کبود پوشیدن = خشن پوشیدن صوفیه که اصلاً شعار اصحاب فوات و مصیبات است.

در شعر خاقانی نیز کلمه خشن صفت آسمان و به معنی کبود آمده است:

تیرباران سحر دارم سپر چون نفعند      این کهن گرگ خشن بارانی از غوغای من  
(دیوان خاقانی، ۳۲۱)

و نیز مقایسه شود با خشن هزار میخی:

برکش بیخ غم ز دل پیش که صبح برکشد      این خشن هزارمیخ از سر چرخ چنبری  
(دیوان خاقانی، ۴۲۵)

(رساله دکتر رضایی، ۴۲۵)

نویسنده این یادداشت در متون در دسترس فارسی نمونه‌ای برای واژه خشینانه نیافت از سویی دیگر در بدیلهای حاشیة رساله/ارشاد (ص ۱۱۷) در دستنوشته دیگر از این متن واژه جُسبانه دیده می‌شود. به گمان نگارنده، واژه جُسبانه دگر شده واژه خُسبانه یا خُسبانه است که به معنی جامه یا پوششی است پشمی و خشن و گلیم‌گونه که می‌تواند جامه درویشان باشد. کاربردهای این واژه در فرهنگنامه‌های

عربی - فارسی:

العَبَاءُ: خُستبانه (تکملة الاصناف، ۳۱۲)

العَبَاية: خُسبانه یعنی گلیم (مقاصد اللغة، ۱۲۱)

العَبَاء: خُسبانه (تاج الاسامی، ۳۴۷)

العَبَاءُ و العَبَاية: خُسبانه (تاج الاسامی، ۳۸۳)

در نوشته‌های قدیم و کهن فارسی این واژه به صورتهای دیگری چون خسفانه، خسفانه، خستوانه، ... آمده است که به چند نمونه از این کاربرد در این یادداشت بسنده می‌کنیم:

گر من آنم که چو دیباجی نو بودم      چون که امروز چو خسفانه خلقانم؟

(دیوان ناصر خسرو، ۱۹۶)

سرمازدگان را به ماه بهمن      خسفانه خر خز و پرنیانست

(دیوان ناصر خسرو، ۱۹۲)

نگر ز سنگ چه مایه به است گوهر سرخ      ز خستوانه چه مایه به است شوشتری

(معروفی بلخی، شاعران بی‌دیوان، ۱۴۴)

به جنگ دعوی داری و سخت تفشه زنی      درست گویی پرخوار و خستوانه تنی

(ابوالعباس ربنجی، شاعران بی‌دیوان، ۱۳۷)

خستوانه به بر کشیده ز پشم      پیرک نامراد بر سر راه

(منجیک ترمذی، شاعران بی‌دیوان، ۲۴۷)

لازم به یادآوری است که به‌جای این واژه در متن چاپی کتاب /ارشاد واژه گلیم آمده است: زاهدی آن نیست که حلال کرده‌ها خداى تعالى را بر خویشتن حرام کنی، یا نان خشک خوری یا گلیم پوشی (ارشاد، ۴۹).

#### دستان کژی

عمر خطاب رضی‌الله عنه چنین گفت که راست باشیدند و مکر و دستان کژی نکرده‌اند چون روبه (ارشاد / ۱۴۵ رساله).

به نظر می‌رسد این ترکیب که هم‌نشین با مکر آمده است، کاربردی از دستان‌گری باشد. در شیوه نگارش بسیاری از نسخه‌ها خطی، حرف ک، گ را با گذاشتن سه نقطه بر روی گاف از حرف کاف متمایز می‌کنند. بنگرید به: دستنوشتهای تفسیر قرآن پاک، الابنیه و هدایة‌المتعلمین. شاید همین نکته سبب شده است که دستان‌گری به صورت دستان کژی خوانده شود.

باید افزود که در متن چاپی کتاب /ارشاد این واژه به صورت دستان‌گری

آمده است (ارشاد، ۷۰).

سرخ‌آبه

رسول - علیه السّلم - چندانی نماز گزاردی که پای مبارک وی ورم کرد و سرخ‌آبه روان شد (ارشاد، ۲۴۶ رساله).

واژه سرخ‌آبه که در متن رساله ضبط شده است با معنای جمله سازگار نمی‌نماید جدا از آنکه برای واژه سرخ‌آبه شاهد و نمونه‌ای در معنی چرک و ریم و یا ریمابه، دیده نشد. از این روی می‌توان گمان برد که سرخ‌آبه دگرشده کاربرد شوخ‌آبه باشد. همچنان‌که این واژه در پانویشت کتاب/ارشاد (ص ۱۷۲) به صورت شوخابه ضبط شده است. شوخ‌آبه در متنهای فرارودی بسیار کم کاربرد است اما در تفسیر نسفی واژه شوخ‌آبه دوزخیان در برابر غَسْلینِ و مَاءِ صَدیدِ به کار گرفته شده است:

شوخ‌آبه ناگواران: صدید

نومید شدند جباران و گردن آوران، در پیش هر جباری است دوزخ سوزان و خورائیده شود از شوخ‌آبه ناگواران (نسفی، ابراهیم ۱۶).

شوخ‌آبه دوزخیان: غَسْلین

نیست ورا امروز خویشی مهربان و نه خورشی مگر شوخ‌آبه دوزخیان (نسفی، حاقه ۳۶).

در خور گفتن است که متن/ارشاد جدا از نکته‌هایی که درباره آن سخن گفته شد، ویژگیهایی از نگاه واژگانی و ساختاری و نگارشی دارد که اشاره‌ای گذرا به این نمونه‌ها خواهیم داشت:

۱. واژگان

اچوخیدن، آخوخی

واژه اچوخیدن در متن کتاب/ارشاد، چنین آمده است:

خواجة حکیم - رحمة الله علیه - گفته است هرکه اچوخیدن را به معصیتهای اندک سبک دارد، خطر بود که مخدول شود و به معصیتهای کلان اندر افتد (ارشاد، ص ۱۹۱).

اما در متن رساله (ص ۳۵۱) به جای این واژه، شاقیدن ضبط شده است، که با توجه به

معنای شناخته آن به جای واژه اچوخیدن در متن رساله آمده است. با توجه به اینکه شاهدهی از متون فارسی برای این واژه در دست نیست، اگر کاتبان واژه شافیدن را به معنای اچوخیدن آورده باشند و این واژه را از متن برداشته باشند، می‌توان واژه اچوخیدن را به معنی لغزش و لغزیدن به حساب آورد.

در جای دیگر از متن رساله/ارشاد آمده است:

چون بنده را مدت توفیق طاعت و عصمت از معصیت دراز شود از منت غافل شود و چون آخوخی و شافیدن افتاد آن منت مولی تعالی تازه بشود (ارشاد، ۳۷۵ رساله).  
در این نمونه واژه آخوخی در همنشینی با واژه شافیدن آمده است که شباهت آن را به واژه اچوخیدن به یاد می‌آورد.

نکته در خور توجه ضبط این واژه در متن کتاب چاپی/ارشاد است:

چون شافید [م. شتافید] و به معصیتی درافتاد و آن منت مولی عزوجل تازه شود (ارشاد، ص ۲۰۶).

در متن کتاب واژه شتافید آمده است که به نظر می‌رسد صورتی دگرگون شده از واژه شافید باشد و واژه آخوخی در این دستنویس به کار نرفته است.

همان‌گونه که اشاره شد، شاهدهی از این واژه در متنهای فارسی به دست نیست. تنها واژه‌ای که بی‌شباهت به اچوخیدن نیست، واژه جوخیدن است که در قرآن قدس در برابر یَصِدُّونَ آمده است:

یَصِدُّونَ: می‌جوخیدند

ازمان زده شد پسر مریم مثلی، ازمان قوم توا ازان می‌جوخیدند (زخرف، ۵۷).

در این آیه واژه جوخیدن به معنی بانگ و فریاد و خروش کردن، روی گردانیدن آمده است.

بداشت

پرسیدند که بدخوی کیست؟ گفت: آن را که بداشت مولی عزوجل بسندکاری

نیست (ارشاد، ص ۵۹، نیز: ۸۳ نوشاهی).

برافتاد

ای قرآن پرستان یعنی شمان (= شمایان) به قرآن و به خواندن قرآن مشغول

گشته‌اید و از برافتاد قرآن و کاربستن به قرآن غافل گشته‌اید (ارشاد، ۲۸۲ نوشاهی).  
به‌آمد

پس چون بنده هرآینه به‌آمد خویش نداند که در کدام حال است و با مولی تعالی  
خصوصت کند که چرا مرا چنان نمی‌داری که آرزوی منست (ارشاد، ص ۱۳۷، نیز: ۳۳۸،  
۳۵۵ رساله).

خوارداشت

دشنام دادن از چیرگی نفس خیزد که ورا بر نفس پادشاهی نماند و از خوارداشت  
مسلمانی باک ندارد (ارشاد، ص ۱۰۱).

دوربود

نزدیکی جویت به مولی تعالی به دور بود از اهل معصیت (ارشاد، ۶۸ رساله).

راست باشی

خواجه حکیم را - رحمة الله علیه - پرسیدند که از چیست که ما اندر دل خویش  
رحم نمی‌بینیم؟ گفت: از بهر آنکه شما راست باشی به جای مانده‌اید (ارشاد، ص ۶۹،  
نیز: ۷۰).

شد

و غم شد ایمان چندانی باید که وقت حشمت و فراخ‌دستی آن شادی فراخ، دستی  
ایمان نپوشاند (ارشاد، ص ۴۵، نیز: ۱۱۷، ۱۴۰، ۱۸۶، ۱۸۹).

یادداشت

هرکه از مرگ ترسان‌تر به روزی ترسان‌تر، چه دفع امل به یادداشت اجل است  
(ارشاد، ص ۴۶، نیز: ۴۷، ۱۳۱).

یافت

ششم آنکه به زبان کلمه شهادت گویند ولیکن در دل شادی یافت ایمان نیابند  
(ارشاد، ص ۵۳).

۲. برخی پیشوندها و پسوندها در متن ارشاد

- سانی

چرب‌سانی (ارشاد، ح ص ۹۱، ۹۲، ۲۵۷)

مردم سانی (ارشاد، ص ۲۱، ۲۵۵)

نرم سانی (ارشاد، ص ۹۱)

- ش

باشش (ارشاد، ص ۱۹۵)

توانش (ارشاد، ص ۱۱۰)

گروش (ارشاد، ص ۸، ۴۳، ۴۴، ۶۶، ۲۸۸)

نمایش (ارشاد، ص ۲۴۰)

ورزش (ارشاد، ص ۱۰۴، ۱۱۲)

- ینه

امروزینه (ارشاد، ص ۸۸، ۱۶۲، ۱۶۳)

امشبینه (ارشاد، ص ۱۶۳)

روزینه (ارشاد، ص ۱۶۲)

فردآیینه (ارشاد، ص ۱۶۲، ۱۶۳)

- نا

نآمیزنده (ارشاد، ص ۱۳۵)

ناپرهیزگار (ارشاد، ص ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۵۲، ۲۶۲، ۲۸۲)

ناترسکاری (ارشاد، ص ۷۱)

ناترسیدن (ارشاد، ص ۱۸)

ناجایگاه (ارشاد، ص ۲۸، ۴۵، ۲۴۳)

ناخوش داشت (ارشاد، ص ۱۸۶)

ناراویان (ارشاد، ص ۱۳۳)

ناساختگی (ارشاد، ص ۲۸۵)

نایافت (ارشاد، ص ۳۲)

۳. ویژگی آوایی

اندخسوده (= اندخسواده) (ارشاد، ص ۲۰۶ رساله)

اندوخصیدن (= اندخسیدن) (ارشاد، ص ۵۸ رساله)

- بُجَل کردن (= بَجَل کردن) (ارشاد، ص ۳۹۰ رساله)  
پُرده (= پَرده) (ارشاد، ص ۲۳۴ رساله)  
چیرگی (= چیرگی) (ارشاد، ص ۶۷ رساله)  
رُشتن (= رِشتن) (ارشاد، ص ۱۸۷ رساله)  
زُهر (= زَهر) (ارشاد، ص ۳۵۲ رساله)  
شُگرفی (= شُگرفی) (ارشاد، ص ۳۰ رساله ح)  
مُرگ (= مَرگ) (ارشاد، ص ۱۱۶ رساله)  
وُعید (= وَعید) (ارشاد، ص ۶۶ رساله)

## منابع

### کتابنامه نوشته‌های فارسی

- آداب‌الحرب و الشجاعة، فخر مدبر، تصحیح احمد سهیلی خوانساری، تهران، اقبال، ۱۳۴۶.  
- آشنیزی دوره صفوی، به کوشش ایرج افشار، تهران، سروش، ۱۳۶۰.  
- احسن‌التقاسیم فی معرفة‌الاقالیم، مقدسی، ترجمه علی‌نقی منزوی، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱.  
- ارشاد، عبدالله نسفی، تصحیح و مقدمه عارف نوشاهی، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۸۵.  
- اشعار پراکنده قدیمی‌ترین شعرای فارسی‌زبان، ژیلبر لازار، ایران‌شناسی انستیتو ایران و فرانسه، ۱۳۴۱.  
- اغراض‌السیاسة فی اغراض‌الریاسة، محمد ظهیری سمرقندی، تصحیح جعفر شعار، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۹.  
- البلغة، (فرهنگ عربی به فارسی) یعقوب کردی نیشابوری، به اهتمام مجتبی مینوی و فیروز حریرچی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵.  
- التفهیم، ابوریحان بیرونی خوارزمی، به تصحیح جلال‌الدین همایی، انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۲.  
- التنویر، ابومنصور القمیری البخاری، تصحیح محمد کاظم امام، تهران، بنیاد نوریانی، ۱۳۵۲.  
- المستخلص فی ترجمان‌القرآن، محمدین نصر بخاری، به تصحیح سید محمد علوی مقدم و رضا اشرف‌زاده، تهران، مرکز نشر فرهنگی رجاء، ۱۳۶۵.  
- انیس‌الطالبین و عدّة‌السالکین، صلاح‌بن مبارک بخاری، تصحیح و مقدمه خلیل‌ابراهیم صاری اوغلی، به کوشش توفیق سبحانی، تهران، (بی‌ناشر)، ۱۳۸۳.

- انیس‌المعاشرین، (فرهنگ عربی به فارسی)، عکس نسخه خطی، شماره عکس ۴۰۱۶، دانشگاه تهران.
- این برگهای پیر، «مجموعه بیست اثر چاپ ناشده فارسی از قلمرو تصوف»، مقدمه و تصحیح و تعلیقات نجیب مایل هروی، تهران: نشر نی، ۱۳۸۱.
- بازنامه، ابوالحسن علی بن احمد نسوی، تصحیح علی غروی، تهران، مرکز مردم‌شناسی ایران، وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۴.
- بدایع‌الملح، قاسم بن حسین خوارزمی، ترجمه موفق بن طاهر خوارزمی، تصحیح مصطفی اولیائی، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۸۲.
- بدایع‌الوقایع، زین‌الدین محمود واصفی، به تصحیح الکساندر بلدروف، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
- برهان قاطع، محمدحسین خلف تبریزی، تصحیح و تحشیه محمد معین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷.
- بستان‌العقول فی ترجمان‌المنقول، محمد زنگی بخاری، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار، تهران پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۴.
- تاج‌الاسامی، ناشناس، تصحیح علی اوسط ابراهیمی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۷.
- تاج‌القصص، ابونصر محمد بخاری، به تصحیح علی آل‌داوود، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۸۶.
- تاریخ بخارا، ابوبکر النرشخی، ترجمه ابونصر القبادی، تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱.
- تاریخ ملازاده، (در ذکر مزارات بخارا)، تالیف احمد بن معین الفقراء، به اهتمام احمد گلچین معانی، انتشارات کتابخانه ابن‌سینا، تهران ۱۳۳۹.
- تحفه حکیم مؤمن، محمد مؤمن حسینی، با مقدمه میر سید احمد روضاتی، انتشارات کتابفروشی محمودی، بی‌جا، بی‌تا.
- تحفه‌الاحباب، حافظ سلطانعلی اوبهی هروی، به تصحیح و تحشیه فریدون تقی‌زاده طوسی و نصرت‌الزمان ریاضی هروی، انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۵.
- ترجمه و قصه‌های قرآن، ابوبکر عتیق نیشابوری، به اهتمام یحیی مهدوی و مهدی بیانی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۸.
- ترجمه احیاء‌العلوم‌الدین، محمد غزالی، ترجمان محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیو جم، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱-۱۳۵۸.
- ترجمه تاریخ طبری، ابوعلی محمد بلعمی، عکس نسخه محفوظ در آستان قدس، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.
- ترجمه تفسیر طبری، مترجم ناشناخته، به تصحیح حبیب یغمایی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۹.
- ترجمه قرآن موزه پارس، مترجم ناشناس، به کوشش علی رواقی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵.

- ترجمه مفاتیح‌العلوم، ابو عبدالله کاتب خوارزمی، به کوشش حسین خدیو جم، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.
- تفسیر ابوالفتوح رازی (روض‌الجنان و روح‌الجنان فی تفسیر القرآن)، حسین الخزاعی النیشابوری، به کوشش و تصحیح محمدجعفر یاحقی - محمد مهدی ناصح، بنیاد پژوهش‌های اسلامی و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۱.
- تفسیر شتقشی گزاره‌ای از بخشی از قرآن کریم، به تصحیح محمدجعفر یاحقی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵.
- تفسیر نسفی، محمد نسفی، به تصحیح عزیزالله جوینی، بنیاد قرآن، ۱۳۵۳.
- تفسیر ینابیع‌العلوم، (تفسیر کهن پارسی ینابیع‌العلوم)، اندخودی، تصحیح حوریه شیخ مونس، (پایان نامه)
- تکملة‌الاصناف، (فرهنگ عربی - فارسی)، علی بن الادیب الکریمینی، به کوشش علی رواقی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۵.
- چهار مقاله، نظامی عروضی سمرقندی، به کوشش محمد معین، تهران، کتابفروشی زوار، ۱۳۳۳.
- حدیقه‌الحقیقه و شریعه‌الطریقه، سنائی غزنوی، به تصحیح مدرس رضوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۸.
- حمزه‌نامه، به تصحیح جعفر شعار، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۲.
- حی بن یقظان، ابن سینا، ترجمه و شرح فارسی منسوب به جوزجانی، تصحیح هانری کربن، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۶.
- خلاصه شرح تعرف، ناشناس، تصحیح احمدعلی رجایی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
- داراب نامه طرسوسی، محمد موسی طرسوسی، به کوشش ذبیح‌الله صفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶.
- داستانهای بیدپای، ترجمه محمدبن عبدالله بخاری، تصحیح پرویز ناتل خانلری و محمد روشن، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۹.
- دستورالاحوان، تألیف قاضی خان دهار، به تصحیح سعید نجفی اسداللهی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
- دستورالافاضل، حاجب خیرات دهلوی، به اهتمام نذیر احمد، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.
- «ده واژه سغدی»، جشن‌نامه استاد اسماعیل سعادت، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، ۱۳۸۷، ص ۳۴۵، (مقاله).
- دیوان استاد عسجدی مروزی، به تصحیح و تحشیه طاهری شهاب، انتشارات ابن‌سینا، ۱۳۴۸.
- دیوان استاد عنصری بلخی، ابوالقاسم حسن‌بن احمد عنصری بلخی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، کتابخانه سنائی، ۱۳۶۳ ش، چاپ دوم.

- دیوان امیر علینبیر نوائی، (فانی)، امیر نظام‌الدین علینبیر نوائی، به کوشش رکن‌الدین همایونفرخ، تهران، کتابخانه ابن‌سینا، ۱۳۴۲.
- دیوان انوری، علی‌بن محمد، به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۴.
- دیوان خاقانی شروانی، به تصحیح ضیاء‌الدین سجادی، کتابفروشی زوار، ۱۳۳۸.
- دیوان خواجوی کرمانی، تصحیح احمد سهیلی خوانساری، انتشارات پازنگ، تهران، بهار ۱۳۶۹.
- دیوان رودکی، پژوهش و تصحیح و شرح جعفر شعار، تهران، مهد مینا، ۱۳۷۸.
- دیوان سوزنی، به تصحیح ناصرالدین شاه‌حسینی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۸.
- دیوان سیف‌الدین اسفرنگی، تصحیح زبیده صدیقی، مولتان، پاکستان، بی‌نا، ۱۳۵۷.
- دیوان سیف فرغانی، تصحیح ذبیح‌الله صفا، تهران انتشارات فردوسی، چاپ دوم، ۱۳۶۴.
- دیوان ظهیر فاریابی بلخی، به کوشش تقی بینش، مشهد، کتابفروشی باستان، ۱۳۳۷ ش.
- دیوان کسائی مروزی، تألیف و تحقیق محمدامین ریاحی، توس، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۸.
- دیوان منوچهری دامغانی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، زوار، ۱۳۷۰.
- دیوان ناصر بخارائی، به کوشش مهدی درخشان، بنیاد نیکوکاری نوریانی، ۱۳۵۳.
- دیوان ناصر خسرو، به تصحیح مجتبی مینوی - مهدی محقق، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۰.
- دیوان نزاری قهستانی، رساله دکترای سید علی‌رضا مجتهدزاده، به تصحیح و تحشیه مظاهر مصفا، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱.
- رباب‌نامه، سلطان‌ولد فرزند مولانا جلال‌الدین مولوی، به اهتمام علی سلطانی گرد فرامرزی، انتشارات مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل، شعبه تهران با همکاری دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.
- رساله ارشاد، (تصحیح و بررسی و پژوهش کتاب مجالس محمد قلانسی نسفی)، نگارش حمید رضایی، شهریور ۱۳۸۷، (پایان نامه).
- رشحات عین‌الحیات، فخرالدین بن واعظ کاشفی، مقدمه و تصحیح علی‌اصغر معینیان، بی‌جا، بنیاد نیکوکاری نوریان، ۱۳۵۶.
- روضة‌الفریقین، المومل ثمر المروی، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.
- زنگی‌نامه، محمدبن زنگی بخاری، به کوشش ایرج افشار، تهران، توس، ۱۳۷۲.
- زین‌الخبار، گردیزی، به مقابله و تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.
- سلسله‌العارفین و تذکرة‌الصدیقین، محمدبن برهان‌الدین سمرقندی، تحقیق و تصحیح احسان‌الله شکراللهی، تهران، مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸.
- سلوک‌الملوک، فضل‌الله‌بن روزبهان خنجی، به تصحیح محمدعلی موحد، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۲.

- سندبادنامه، محمدبن علی ظهیری سمرقندی، تصحیح احمد آتش، تهران، کتاب فروزان، ۱۳۶۲.
- سندبادنامه منظوم، عضد یزدی، مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمدجعفر محبوب، تهران، توس، ۱۳۸۱.
- سندبادنامه، محمدبن علی ظهیری سمرقندی، تصحیح احمد آتش، تهران، کتاب فرزانه، ۱۳۶۲.
- شاعران بی‌دیوان شرح احوال و اشعار شاعران بی‌دیوان (در قرنهای ۳-۴-۵ هجری قمری)، تصحیح محمود مدبری، پانوس، ۱۳۷۰.
- شاعران هم‌عصر رودکی، احمد اداره‌چی گیلانی، تهران، بنیاد موقوفات محمود افشار، ۱۳۷۰.
- شاهنامه فردوسی، از روی چاپ مسکو، به کوشش و زیر نظر سعید حمیدیان، نشر قطره، ۱۳۷۳.
- شرح‌التعرف لمذهب التصوف، مستملی بخاری، با مقدمه و تصحیح محمد روشن، اساطیر، ۱۳۶۳.
- صحاح‌الفرس، تألیف هندوشاه نخجوانی، به اهتمام عبدالعلی طاعتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱.
- صحیفه‌العدراء، ابو عبدالله عمر نسفی، به تصحیح نجف جوکار، ۱۳۸۱، (پایان نامه)
- صحیفه‌العدراء، ابو عبدالله نسفی، نسخه کتابخانه طوپ قاپوسرای استانبول، عکس نسخه به شماره ۵۳، ۶۶ کتابخانه مجتبی مینوی.
- صراح، (فرهنگ عربی به فارسی)، ابوالفضل خالد قرشی، چاپ سنگی، هند.
- صورۃ‌الارض، ابن حوقل، ترجمه جعفر شعار، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.
- صیدنه، ابوریحان بیرونی، ترجمه فارسی از ابوبکر بن عثمان کاشانی، به کوشش منوچهر ستوده - ایرج افشار، ۱۳۵۸.
- طوطی‌نامه، (جواهرالاسمار)، عمادبن محمدالنعری، به اهتمام شمس‌الدین آل‌احمد، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.
- طوطی‌نامه نخشی، تألیف ضیاء نخشی، به تصحیح و تعلیقات فتح‌الله مجتبیائی و غلامعلی آریا، انتشارات منوچهری، ۱۳۷۲.
- عالم‌آرای نادری، محمدکاظم مروی، تصحیح محمدامین ریاحی، تهران، زوار، ۱۳۶۴.
- غازان‌نامه منظوم، نوری ازدری، به‌کوشش محمود مدبری، تهران، بنیاد موقوفات محمود افشار، ۱۳۸۰.
- فتوح‌البلدان، احمدبن یحیی بن جابر بلاذری، ترجمه محمد توکل، تهران، نقره، ۱۳۳۷.
- فرهنگ، فصلنامه پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ش ۶، بهار ۱۳۶۹.
- فرهنگ جهانگیری، میرجمال‌الدین انجو شیرازی، ویراسته رحیم عقیقی، مشهد، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۱.
- فرهنگ رشیدی، عبدالرشید التتوی، به تصحیح محمد عباسی، تهران، کتابفروشی بارانی، ۱۳۳۷.
- فرهنگ زبان یغناپی، به‌کوشش سیف‌الدین میرزاده، مسعود قاسمی، انتشارات ورارود، دوشنبه، ناشر سفارت جمهوری اسلامی ایران در تاجیکستان، ۱۳۷۴.
- فرهنگ سغدی، (سغدی فارسی انگلیسی)، بدرالزمان قریب، تهران، فرهنگان، ۱۳۷۴.

- فرهنگ شاهنامه، به کوشش علی رواقی، تهران، فرهنگستان هنر، بهار ۱۳۹۰.
- فرهنگ فارسی، حسین وفایی، ویراسته تن هوی جو، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۴.
- فرهنگ قواس، فخرالدین مبارکشاه قواس غزنوی، به اهتمام نذیر احمد، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۳.
- فرهنگ مجموعه الفرس، ابوالعلاء عبدالمؤمن جاروتی، به تصحیح عزیزالله جوینی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۶.
- فرهنگنامه قرآنی، با نظارت محمد جعفر یاحقی، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۲-۱۳۷۶.
- فهرست الفبایی لغات و ترکیبات فارسی السامی فی الاسامی، ابوالفضل میدانی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۴.
- فضائل بلخ، ابوبکر واعظ بلخی، ترجمه فارسی از عبدالله حسینی بلخی، تصحیح و تحشیه عبدالحی حبیبی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰.
- قدسیه، (کلمات بهاءالدین نقشبند)، خواجه محمد پارسای بخارائی، مقدمه و تصحیح احمد طاهری عراقی، تهران، کتابخانه طهوری، ۱۳۵۴.
- قرآن قدس، به تصحیح علی رواقی، مؤسسه فرهنگی شهید محمد رواقی، ۱۳۶۴.
- قرآن خطی شماره ۲۰۴۶، کتابخانه آستان قدس رضوی، کاتب: نامعلوم، تاریخ کتابت: نامعلوم.
- قرآن خطی شماره ۱۰۸۹، کتابخانه آستان قدس رضوی، کاتب: نامعلوم، تاریخ کتابت: هشتم.
- قرآن خطی شماره ۶۳۱، کتابخانه آستان قدس رضوی، کاتب: نامعلوم، تاریخ کتابت: ظاهراً قرن هفتم.
- قرآن خطی شماره ۷۰۴، کتابخانه آستان قدس رضوی، کاتب: نامعلوم، تاریخ کتابت: ظاهراً قرن هشتم.
- قرآن خطی شماره ۹۹۹، کتابخانه آستان قدس رضوی، کاتب: نامعلوم، تاریخ کتابت: ظاهراً قرن پنجم.
- قرآن خطی شماره ۱۰۸۹، کتابخانه آستان قدس رضوی، کاتب: محمدبن محمدبن ابراهیم نجم‌النوری، تاریخ کتابت: قرن هشتم.
- کتاب فيه مافیه، مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، با تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۸.
- کشف‌الحقایق، شیخ عبدالعزیزبن محمد نسفی، به اهتمام احمد مهدوی دامغانی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹.
- کلیات آثار سیدای نسفی، تصحیح جابلقا داد علیشایف، تاجیکستان: اداره انتشارات دانش، ۱۹۹۰.
- کلیات بسحق اطعمه، اطعمه شیرازی، تصحیح منصور رستگار فسایی، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۸۲.
- کلیات شمس (دیوان کبیر)، مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۵.
- کلیات طالب آملی، تصحیح طاهری شهاب، تهران کتابخانه سنائی.

- گرشاسب‌نامه، ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی، به اهتمام حبیب یغمائی، تهران، طهوری، ۱۳۵۴.
- لسان‌التنزیل، زیر نظر احسان یارشاطر، به اهتمام مهدی محقق، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۴.
- لغت فرس ۱، اسدی طوسی، تصحیح عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۹.
- لغت فرس ۲، اسدی طوسی، تصحیح فتح‌الله مجتبیایی و علی‌اشرف صادقی، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۵.
- متنی پارسی از قرن چهارم هجری؟، (معرفی قرآن خطی مترجم شماره ۴)، به کوشش احمدعلی رجائی بخارائی، سازمان امور فرهنگی و کتابخانه‌های آستان قدس.
- مثنوی، جلال‌الدین محمد رومی، به تصحیح رینولد نیکلسون، انتشارات مولی، چاپ هشتم، ۱۳۷۰.
- مجمع‌الفرس، محمد کاشانی متخلص به سروری، به کوشش محمد دبیر سیاقی، انتشارات کتابفروشی علی‌اکبر علمی، تهران، ۱۳۳۸.
- محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، سعید نفیسی، چاپ دوم، تهران: کتابخانه ابن سینا، ۱۳۴۱.
- مذكر احباب، سید حسن خواجه نقیب الاشراف بخاری، به تصحیح نجیب مایل هروی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۷.
- مسالک و ممالک، ابراهیم اصطخری، به کوشش ایرج افشار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۷.
- مصادر اللغه، ابوجعفر المقرئ بیهقی، تصحیح عزیزالله جوینی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۲.
- مطلع سعدین و مجمع بحرین، کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ دوم ۱۳۷۲.
- معارف بهاء‌ولد، محمدبن حسین بهاء‌الدین ولد، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، طهوری، ۱۳۵۲.
- معیار جمالی، (واژه‌نامه فارسی، بخش چهارم)، شمس فخری اصفهانی، ویراسته صادق کیا، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۷.
- مقدمه‌الادب، (فرهنگ عربی به فارسی) جلال‌الله الزمخشری الخوارزمی، به کوشش سید محمدکاظم امام، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۳.
- مناقب‌العارفین، شمس‌الدین احمد افلاکی، به کوشش تحسین یازیجی، انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۶۲.
- منتهی‌الارب، (فرهنگ عربی به فارسی)، عبدالرحیم‌بن عبدالکریم صفی‌پوری، بی‌جا، به اهتمام و سرمایه کتابفروشی اسلامیة و دیگران ۱۳۷۷.
- مهذب‌الاسماء، (فرهنگ عربی به فارسی) محمودین عمر الزنجی السجزی، تصحیح محمدحسین مصطفوی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴.
- مهمان‌نامه بخارا، فضل‌الله بن روزبهان خنجی، به اهتمام منوچهر ستوده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱.
- نامه‌های عین‌القضات همدانی، ابوالمعالی عبدالله‌بن محمد، به اهتمام علینقی منزوی و عقیف

- عُسران، تهران، کتابخانه منوچهری، ۱۳۶۲.
- نرهننامه علائی، شهرمدان ابن ابی الخیر، به تصحیح فرهنگ جهان‌پور، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۲.
- نصیحة الملوک، محمد غزالی، تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران، مؤسسه نشر هما، چاپ چهارم ۱۳۶۷.
- ویس و رامین، فخرالدین اسعد گرگانی، تصحیح ماگالی تودوا - الکساندر گواخاریا، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
- هدایة المتعلمین فی الطب، ابوبکر اخوینی البخاری، به اهتمام جلال متینی، انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۴۴.
- یادداشتها، صدرالدین عینی، به کوشش سعید سیرجانی، تهران، آگاه، بی‌تا.
- ینبوع الاسرار، کمال‌الدین حسین خوارزمی، به اهتمام مهدی درخشان، تهران، انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۶۰.

#### کتابنامه نوشته‌های فرارودی [ماوراءالنهری]

- آتش پنهان دل، فیض‌الله انصاری، دوشنبه، عرفان، ۱۹۹۱.
- آدمان جاوید، رحیم جلیل، استالین‌آباد، نشریات دولتی تاجیکستان، ۱۹۵۹.
- آدمان کهنه، فضل‌الدین محمدی‌یف، دوشنبه، عرفان، ۱۹۷۱.
- آدینه، صدرالدین عینی، استالین‌آباد، نشریات دولتی تاجیکستان، ۱۹۶۰.
- آقشده، حکیم کریم، دوشنبه، عرفان، ۱۹۸۵.
- آهنگ شهر عشق، محمدزمان صالح، دوشنبه، ادیب، ۱۹۸۹. سریلیک.
- اثرهای منتخب تورگینف، ای. س. تورگینف، دوشنبه، ادیب، ۱۹۸۸. سریلیک.
- اثرهای منتخب چخوف، آ. پ. چخوف، دوشنبه، ادیب، ۱۹۸۸. سریلیک.
- اُرفین جیوس و سربازان جوبین / او، ا. والکاف، دوشنبه، ادیب، ۱۹۸۸، سریلیک.
- از برف ریزی تا برف خیزی، ساریان، دوشنبه، عرفان، ۱۹۸۶. سریلیک.
- اسناد بخارا، آ. د. چخاوچ، تاشکند، نشریات فن ازبکستان شوروی، ۱۹۶۵ م. فارسی - روسی.
- اسناد سمرقند قرن ۱۵-۱۶، خواجه احرار، مسکو، انتشارات انستیتو تاریخ آکادمی علم و فن ازبکستان، ۱۹۷۳.
- افسانه‌های خلق روس، ترجمه ت. غفوراه، دوشنبه، ادیب، ۱۹۹۱، سریلیک.
- اکتیاری، ساریان، دوشنبه، عرفان، ۱۹۸۴، سریلیک.
- اگر وی مرد می‌بود، بهرام فیروز، دوشنبه، ادیب، ۱۹۸۷، سریلیک.
- بابارئیس، جلال اکرامی، دوشنبه، عرفان، ۱۹۸۶.

- برگزیده اشعار استاد بازار صابر، استاد بازار صابر، به اهتمام رحیم مسلمانیان قبادیانی، تهران، انتشارات بین‌المللی الهدی، ۱۳۷۳.
- برگزیده اشعار عسکر حکیم، عسکر حکیم، تهران، انتشارات بین‌المللی الهدی، ۱۳۷۳.
- برگزیده اشعار مؤمن قناعت، به اهتمام رحیم مسلمانیان قبادیانی، تهران، انتشارات بین‌المللی الهدی، ۱۳۷۳.
- بعد از سر پدر، عبدالحمید صمدی، دوشنبه، ادیب، ۱۹۹۲. سرلیک.
- بیتهای خلقی تاجیک، رجب امانوف، دوشنبه، دانش، ۱۹۸۲.
- پرواز شاهین، رسول هادی‌زاده، دوشنبه، عرفان، ۱۹۸۱، سرلیک.
- پلته کنجکی، فضل‌الدین محمدی‌یف، دوشنبه، عرفان، ۱۹۷۴، سرلیک.
- پیام نوین، ا.ل. خروموف، ج ۸، ش ۴، (پیاپی ۸) شهریور ۱۳۴۵.
- پیام نیاکان، (گزیده اشعار)، فرزانه خجندی، تهران، سروش، ۱۳۷۵.
- پیامهای دوستی، عبدالسلام دهاتی، استالین‌آباد، نشریات دولتی تاجیکستان، ۱۹۵۹.
- پیرو سلیمانی، (اشعار منتخب)، محرر و ترتیب‌دهنده: لاله، نشریات دولتی تاجیکستان، استالین‌آباد، ۱۹۵۹، فارسی.
- پیغام، (بیاض نظم معاصر تاجیک)، گردآوری بازار صابر، دوشنبه، عرفان، ۱۹۷۹.
- پیک جاوید، (مجموعه اشعار)، مستان شیرعلی، دوشنبه، عرفان، ۱۹۸۹.
- تابستان، یولاد طالس (تولیس)، دوشنبه، عرفان، ۱۹۸۸.
- تاجیکان، ب. گ. غفوروف، دوشنبه، عرفان، ۱۹۸۵، سرلیک.
- تار عنکبوت، جلال اکرامی، دوشنبه، عرفان، ۱۹۷۸.
- تاریخ سلطنت خاندان منغیه، احمد مخدوم دانش، نشریات دولتی تاجیکستان، استالین‌آباد، ۱۹۶۰، فارسی.
- ترانه‌های مردم تاجیک، (نمونه‌هایی از فولکلور مردم) روزی احمد و صلاح‌الدین فتح‌الله، تهران، بلخ، ۱۳۸۴.
- تربیون شاعر، (اشعار منتخب)، عبدالجبار قهاری، دوشنبه، عرفان، ۱۹۸۸.
- جشن‌نامه عینی، شکورف، دوشنبه، نشریات آکدیمیة فنهای تاجیکستان، ۱۹۶۳، سرلیک.
- جلادان بخارا، کمال عینی، دوشنبه، عرفان، ۱۹۷۸، سرلیک.
- جنایت و جزا، ف. داستایوسکی، ترجمه شمس صابر، دوشنبه، عرفان، ۱۹۸۴، سرلیک.
- جیک و گیک، آرکدی گیدر، ترجمه امام‌الدین رحیم‌اف، دوشنبه، ادیب، ۱۹۸۹، سرلیک.
- چراغ ابدی، میرزا تورسون‌زاده، استالین‌آباد، نشریات دولتی تاجیکستان، ۱۹۵۸.
- چشم ستاره، سعیدعلی مأمور، دوشنبه، عرفان، ۱۹۹۰.

- چشمه نور، قطبی کرام، دوشنبه، عرفان، ۱۹۸۳.
- حکایه‌ها، رحیم جلیل، دوشنبه، عرفان.
- حکایه‌ها، حکیم کریم، استالین‌آباد، نشریات دولتی تاجیکستان، ۱۹۶۰.
- حکایه‌ها، رحیم جلیل، دوشنبه، عرفان، ۱۹۷۱، سریلیک.
- حکایه‌ها، طالس، عرفان، دوشنبه، ۱۹۶۸، فارسی.
- خواجه‌گی قشلاق، (دایرةالمعارف خواجه‌گی قشلاق تاجیکستان)، ج. ا. عزیز قُل‌أف، دوشنبه، دایرةالمعارفی شورای تاجیک، ۱۹۸۹، سریلیک.
- داخونده، صدرالدین عینی، تاشکند، استالین‌آباد، نشریات دولتی تاجیکستان، ۱۹۳۰.
- دختر آتش، جلال اکرامی، دوشنبه، نشریات دولتی تاجیکستان، ۱۹۶۲، سریلیک.
- در آرزوی پدر، کرامت‌الله میرزایف، دوشنبه، ادیب، ۱۹۹۰، سریلیک.
- دولت محنت‌روزی، غفار میرزا، دوشنبه، عرفان، ۱۹۷۰.
- رامایانا، (حماسه باستانی هند)، ترجمه باباجاجی، نشریات ادیب، دوشنبه، ۱۹۸۷، سریلیک.
- رباعیهای خلقی تاجیکی، رجب امان‌اف و شادی گل عمرآوا، دوشنبه، عرفان، ۱۹۸۶.
- روایت سعدی، ساتم الغزاده، دوشنبه، نشریات معارف، ۱۹۸۴، سریلیک.
- روزگارداری، (دایرةالمعارف مختصر روزگارداری)، ج. ا. عزیز قُل‌أف، دوشنبه، دایرةالمعارفی شورای تاجیک، ۱۹۸۸، سریلیک.
- روزنامه سفر اسکندرکول، عبدالرحمن مُستَجیر، دوشنبه، عرفان، ۱۹۸۹، سریلیک.
- زرافشان، ساریبان، دوشنبه، ادیب، ۱۹۸۸، سریلیک.
- زنان سبزه‌سار، گلرخسار، دوشنبه، ادیب، ۱۹۹۰، سریلیک.
- زنگ اول، ساریبان، دوشنبه، معارف، ۱۹۸۵، سریلیک.
- ساز منور، فضل‌الدین محمدی‌یف، دوشنبه، عرفان، ۱۹۶۹، سریلیک.
- سپر، گلرخسار، دوشنبه، عرفان، ۱۹۹۱.
- ستاره‌ای در تیره‌شب، رسول هادی‌زاده، دوشنبه، عرفان، ۱۹۸۳، سریلیک.
- سروش استالین‌گِراد، مؤمن قناعت، دوشنبه، عرفان، ۱۹۸۷.
- سفرنامه تحف بخارا، سراج‌الدین عبدالرئوف، تهران، بوعلی، ۱۳۶۹.
- سنگ سپر، ساریبان، دوشنبه، عرفان، ۱۹۷۷، سریلیک.
- سودا، (منتخبات)، گلثوم عالم‌وا، استالین‌آباد، نشریات دولتی تاجیکستان، ۱۹۵۹.
- شعر غرق خون، بازار صابر، به‌کوشش رحیم مسلمانیان قبادیانی، تهران، حوزه هنری، ۱۳۷۸.
- شکوفه، (شعرها)، باقی رحیم‌زاده، دوشنبه، عرفان، ۱۹۷۹.
- شوراب، رحیم جلیل، استالین‌آباد، نشریات دولتی تاجیکستان، ۱۹۶۰.

- شیوه هرذری، م. ایشنیازاف، دوشنبه، عرفان، ۱۹۶۷، سریلیک.
- صبح جوانی ما، ساتم الوغزاده، دوشنبه، عرفان، ۱۹۸۶.
- صدای آسیا، میرزا تورسونزاده، دوشنبه، عرفان، ۱۹۸۶.
- صدای دل، امین جان شکوهی، استالین‌آباد، نشریات دولتی تاجیکستان، ۱۹۵۹، فارسی.
- غلامان، صدرالدین عینی، استالین‌آباد، نشریات دولتی تاجیکستان، ۱۹۵۰، سریلیک.
- فردوسی، ساتم الوغزاده، دوشنبه، عرفان، ۱۹۹۰.
- فولکلور بخارا، د. عابداف، ج. ربیع‌اف و ب. شیرمحمداف، دوشنبه، عرفان، ۱۹۸۹.
- فولکلور تاجیک، نعمت‌اف، س. اسدالله‌یف، پ. تاشم‌ت‌اف، دوشنبه، معارف، ۱۹۸۹، سریلیک.
- فولکلور ساکنان سرگه زرافشان، امان‌اف، استالین‌آباد، نشریات دولتی تاجیکستان، ۱۹۶۰، سریلیک.
- قهرمان خلق تاجیک، صدرالدین عینی، دوشنبه، معارف، ۱۹۷۸، سریلیک.
- کبوتر سفید، ساریان، دوشنبه، عرفان، ۱۹۸۱، سریلیک.
- کلتک‌داران سرخ، ساتم الوغزاده، نشریات دولتی تاجیکستان، دوشنبه، ۱۹۶۴، سریلیک.
- گلچین، محی‌الدین امین‌زاده، دوشنبه، عرفان، ۱۹۷۶.
- گلچینی از اشعار استاد لایق شیرعلی، استاد لایق شیرعلی، تهران، انتشارات بین‌المللی الهدی، ۱۳۷۲.
- گلچینی از اشعار گلرخسار صفی‌اوا، گلرخسار صفی‌اوا، برگردان از الفبای کریل به فارسی: میرزا شکورزاده، تهران، انتشارات بین‌المللی الهدی، ۱۳۷۳.
- گنگ خوابدیده، سلیم ایوب‌زاد، مسکو، بی‌نا، ۱۹۹۹.
- گهواره سبز، گلرخسار، دوشنبه، عرفان، ۱۹۸۴.
- لطیفه‌های تاجیکی، ترتیب‌دهنده و محرر مسئول: عبدالسلام دهاتی، استالین‌آباد، نشریات دولتی تاجیکستان، ۱۹۵۸.
- لغت مختصر لهجه‌های بخارا، م. محموداف، ب. بردی‌یف، دوشنبه، دانش، ۱۳۸۹، سریلیک.
- مختصر ترجمه حال خودم، صدرالدین عینی، دوشنبه، دانش، ۱۹۷۸.
- مرگ سودخور، صدرالدین عینی، استالین‌آباد، نشریات دولتی تاجیکستان، ۱۹۵۶.
- مزار شاعر، رحیم جلیل، دوشنبه، عرفان، ۱۹۷۹.
- مناس، (قهرمان حماسی مردم قرقیز)، مترجم: اسلم ادهم، برگردان از الفبای کریل به فارسی: میرزا شکورزاده، تهران، انتشارات بین‌المللی الهدی، ۱۳۷۴.
- من گنجه‌کارم، جلال اکرامی، استالین‌آباد، نشریات دولتی تاجیکستان، ۱۹۵۸، سریلیک.
- من و شبهای بی‌خوابی، مؤمن قناعت، دوشنبه، عرفان، ۱۹۷۳.
- نارک، یوسف اکابراف، دوشنبه، عرفان، ۱۹۸۳، سریلیک.

- نمونه‌های اشعار شاعران ساویتی تاجیک، بهرام سیروس، استالین آباد، نشریات دولتی تاجیکستان، ۱۹۵۸.
- نمونه ادبیات تاجیک، صدرالدین عینی، به‌کوشش علی رواقی، تهران، سازمان میراث فرهنگی، ۱۳۸۵.
- نه ستارهها می‌ریزند، رسول هادی‌زاده، دوشنبه، ادیب، ۱۹۹۱، سریلیک.
- واسع، ساتم‌الغزاده، دوشنبه، عرفان، ۱۹۷۹، سریلیک.
- و خش زریخش، سراج‌الدین عیسی - fe' یوف، دوشنبه، عرفان، ۱۹۸۳.
- وفا، فاتح نیازی، استالین آباد، نشریات دولتی تاجیکستان، ۱۹۶۰.
- وئی‌پوخ و دوستان او، ا. ا. ملن، ترجمه برهان فرخ، دوشنبه، ادیب، ۱۹۸۷، سریلیک.
- هر بیشه گمان میر که خالیست، فاتح نیازی، دوشنبه، عرفان، ۱۹۷۵، سریلیک.
- هم کوه بلند، ارن کوهزاد، دوشنبه، عرفان، ۱۹۸۶، سریلیک.
- هیکیلی از لعل، محمدجان رحیمی، دوشنبه، عرفان، ۱۹۷۱.
- یتیم، ص درالدین عینی، استالین آباد، نشریات دولتی تاجیکستان، ۱۹۵۷، سریلیک.

#### کتابنامه نوشته‌های افغانستان

- از شکار لحظه‌ها تا روایت قلم، حسین فخری، پیشاور، میوند، ۱۳۷۷.
- افغانستان در غربت، حسن انوشه و حفیظ‌الله شریعتی، تهران، نسیم بخارا، ۱۳۸۲.
- پادشاهان متأخر افغانستان، میرزا یعقوب‌علی خوافی، مقدمه محمدسرور مولایی، تهران، عرفان، چاپ دوم، ۱۳۸۱.
- پرده‌نشینان سخنگوی، ماگه رحمانی، پیشاور، الازهر، ۱۳۸۰.
- تاریخ تشیع در افغانستان، حسینعلی یزدانی «حاجی کاظم»، مشهد، مؤلف، ۱۳۷۰.
- جای خالی گلدان، (مجموعه داستان)، تقی واحدی، تهران، عرفان، ۱۳۸۲.
- خاطرات و تاریخ، جنرال میر احمد مولایی، مقدمه، ویرایش و فهرس محمدسرور مولایی، تهران، هوای رضا، ۱۳۸۱.
- رفته‌ها بر نمی‌گردند، قادر مرادی، پیشاور، دانش کتابخانه، ۱۳۷۶.
- زنبیل غم، (ماهنامه طنز و کارتون)، ش ۱۰، دوره ۲، س دوم، جدی ۱۳۸۲.
- سالهای برزخ و باد، سید اسحاق شجاعی، تهران، حوزه هنری، ۱۳۷۷.
- سپیداندام، اسدالله حبیب، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.
- سیری در هزاره‌جات، علیداد لعلی، قم، احسانی، ۱۳۷۲.
- ضرب‌الامثال و کنایات، عبدالغنی برزین مهر، پیشاور، دانش خپرندویه تولنه، ۱۳۷۹.
- عاطفه، محمدامان وارسته، بی‌جا، حلیمی، ۱۳۷۹.

- نامه‌ای از لاله کوهی، (مجموعه شعر)، زهرا حسین‌زاده، تهران، عرفان، ۱۳۸۲.
- نشر دری افغانستان، به کوشش علی رضوی غزنوی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۷.
- هندیانهای دور غربت، رهنورد زریاب، کابل، بنیاد فرهنگ جامعه مدنی، ۱۳۸۳.

#### کتابنامه بخش ریشه‌شناسی

- اساس اشتقاق فارسی، پاول هرن و هاینریش هوبشمان، ترجمه جلال خالقی مطلق، بنیاد فرهنگ ایران، جلد نخست، تهران، ۱۳۵۶.
- برهان قاطع، محمدحسین خلف تبریزی، به تصحیح و تحشیه محمد معین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷.
- فرهنگ بهدینان، ج مشید سروش سروشیان، دانشگاه تهران، ۱۳۵۸.
- فرهنگ سغدی (فارسی - انگلیسی)، بدرالزمان قریب، فرهنگان، تهران، ۱۳۷۴.
- فرهنگ یغناپی، به کوشش سیف‌الدین میرزازاده - مسعود قاسمی، سفارت جمهوری اسلامی ایران در تاجیکستان، ۱۳۷۴.

#### فهرست کوتاه‌نوشت‌های منابع خارجی

- AiW, Bartholomae, chr, Altiranisches Worterbuch
- CPD, Mackenzie, D.N.A., Concise Pahlavi Dictionary
- DKS, Bailey, Dictionary of Khotan Saka
- GMS, Gershevitch, I., A Grammar of Manichean Sogdian
- WMP, Boyce.M, Acta Iranica 9a, A Word-List of Manichaeian Middle Persian...

#### کتابنامه لاتین

- H,Bailey, Dictionary of Khotan Saka, Cambridge,1979 (=DKS.)
- Bartholomae, chr., Altiranisches Worterbuch, Berlin 1961 (=AiW.)
- Boyce,M., Acta Iranica 9a, A Word-List of Manichean Middle Persian and Parthian, E.J. Brill, Leiden 1977 (=WPM.)
- Gershevitch, I., A Grammar of Manichean Sogdian, Oxford 1954 (=GMS.)
- Mackenzie, D.N:1971, A Concise Pahlavi Dictionary, Oxford (=CPD.)



## فهرست واژگان

بلج، ۵۵	آتنگ، ۷۹، ۷۸، ۵۱
بنانج، ۸۶، ۵۵	اچوخیدن، ۱۳۷، ۱۳۸
به دم رفتن، ۲۱، ۳۷	آخوخی، ۱۳۷، ۱۳۸
بوجیش، ۵۵	آرُخسیدن، ۳۱
بیشگفت، ۵۶	آرزوانه، ۳۴
پاخسه، ۸۳، ۸۴، ۸۵	استرس، ۵۲
پجخیزیدن، ۵۷	آسوخته، ۵۱، ۷۹، ۸۰
پخسه، ۸۳، ۸۴، ۸۵	آغاش، ۵۱
پزمان شدن، ۲۲، ۲۳	افدق، ۵۳، ۸۲، ۸۳
پژوژ کردن، ۵۷	آگیش، ۵۲
پلانج، ۸۵، ۸۶	آلغده، ۸۱، ۸۲، ۹۵
پلغده، ۸۶، ۸۷	آماشتن، ۵۲
پوپتیش، ۸۷، ۸۸	آندُخسیدن، ۳۴
تار، ۵۸، ۸۶، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۴۹	انفرز، ۵۴
تبوراک، ۵۸	باشیدن، ۱۹، ۲۰، ۳۶، ۵۰
تراش کردن، ۵۸	بجه، ۵۴
تلاتوپ، ۸۹	بدفرمای، ۲۰، ۲۱، ۳۷
توشبیره، ۸۹، ۹۰	بدکوة، ۵۴
جاش، ۵۹	برافتاد، ۲۱، ۱۳۸، ۱۳۹
جبعوت، ۵۹، ۹۲، ۹۳	برافتادن، ۲۱، ۳۷
جرغات، ۹۱	بسوج کردن، ۵۷، ۵۸
جشنه شدن، ۵۹	بگنی، ۵۴، ۵۵، ۶۲

سغد، ۶۷، ۱۰۹	جغواره، ۶۰
سکاجه، ۶۷، ۶۵	جوشیدن، ۶۰
شافیدن، ۴۱، ۶۸، ۱۳۷، ۱۳۸	چغیوت، ۹۲، ۹۳
شخولیدن، ۳۳، ۶۸	چفسیدن، ۲۳، ۳۹
شرفاک، ۴۱، ۱۰۸، ۱۰۹	خدره، ۶۱
شرفه، ۴۲، ۶۷، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹	خدوک، ۶۲، ۹۴، ۹۵، ۹۶
شفت، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱	خرخشه، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹
شفق، ۲۴، ۲۵، ۳۰، ۴۲، ۱۲۸، ۱۳۴	خروخشه، ۹۹
شیلک، ۶۸	خسیانه، ۱۳۵
شوخابه، ۲۵، ۳۱، ۱۳۷	خستبانه، ۱۳۵
طیار، ۶۸، ۶۹	خماراشکن، ۵۵، ۶۲
غدود، ۱۱۱، ۱۱۲	خمدان، ۹۹، ۱۰۰
غراسیدن، ۴۳، ۶۹	خورسندخواری، ۳۹، ۴۰
غفس، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶	خوزیدن، ۶۲
۱۱۷	داره، ۱۰۰، ۱۰۱
غنج، ۶۹	دریه، ۱۰۱
غنده، ۹، ۶۹	درغات، ۱۰۴، ۱۲۱
فاریدن، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰	دستان‌گری، ۱۳۶
فدرنجک، ۱۱، ۷۰	دشمنادگی، ۲۳، ۲۴، ۴۰
فراخ شاخ، ۷۰	دوربود، ۱۳۴، ۱۳۹
فرامشت کردن، ۲۵، ۲۶، ۴۳، ۱۲۹	دوسره، ۶۳
فریجاب، ۷۰	ریژ و کام، ۶۴
فریدن، ۷۰	زاج، ۶۴
فریبهی کردن، ۲۶، ۳۱	زغاره، ۱۰۵، ۱۰۶
فسید، ۴۴، ۷۰، ۱۳۰	زموده، ۶۵، ۶۷
فسیدکاری، ۲۷، ۴۳، ۱۲۹، ۱۳۰	زموره، ۶۵
فیریدن، ۷۰	ژغاک، ۶۵
قریب، ۱۱۳، ۱۴۶، ۱۵۳	سررو، ۶۶
قراگند، ۷۷، ۷۸	سرکا، ۶۶، ۱۰۶، ۱۰۷
قمیز، ۱۲۰	سرگم، ۶۶، ۶۷

ماده‌موی، ۷۴	قمیز، ۷۱، ۱۲۰، ۱۲۱
ماننداک، ۴۶، ۴۷، ۷۴	کابک، ۷۱
مست‌کار، ۴۷، ۴۸، ۷۴	کبت، ۷۱
مغنده، ۷۵	کراشیده شدن، ۲۷، ۴۴، ۷۱
موری، ۷۵	کروه، ۷۲
ناویدن، ۷۵	کنانه، ۲۸، ۴۴، ۴۵، ۷۲، ۷۳، ۱۲۱، ۱۲۲
نخجیر، ۷۷	۱۳۰، ۱۳۱
نسیپاسی، ۲۸، ۲۹، ۴۹، ۱۳۱، ۱۳۳	کیبیدن، ۳۳، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴
نگینه، ۷۶	کیفتن، ۳۳، ۷۳، ۱۲۳، ۱۲۴
نمرزه، ۷۶، ۱۲۶	گردبندن، ۷۳
نوجبه، ۷۶	لاش آبه، ۷۳
نوسپاس، ۷۶، ۷۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳	لخچه، ۷۴، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶
وارغ، ۷۷	لخشه، ۱۲۵
	لسی، ۴۶

### فرم اشتراک دوفصلنامه آینه میراث

علاقه‌مندان نشریه آینه میراث در داخل کشور می‌توانند با توجه به شرایط زیر و تکمیل فرم، برای اشتراک یکساله مجله اقدام کنند:

- هزینه اشتراک یکساله دوفصلنامه آینه میراث (با احتساب دو شماره و هزینه ارسال) ۲۵۰۰۰۰ (دویست و پنجاه هزار ریال).

- علاقه‌مندانی که مایل به دریافت ضمایم نشریه آینه میراث هستند، باید درخواست خود را تلفنی به اطلاع همکاران بخش فروش برسانند. یادآور می‌شود که هزینه ضمایم و پست آن جداگانه محاسبه خواهد شد.

- هزینه اشتراک را می‌توانید به حساب سپهر ۰۳۰۹۶۷۹۰۷۴۰۰۳ بانک صادرات شعبه غرب انقلاب کد ۵۵۷، به نام مرکز نشر میراث مکتوب واریز نمایید.

- لطفاً جدول تکمیل شده اشتراک را به همراه اصل رسید واریز وجه به نشانی زیر ارسال فرمایید:  
تهران، خیابان انقلاب، بین ابوریحان و دانشگاه، ساختمان فروردین، شماره ۱۱۸۲، طبقه دوم، مرکز پژوهشی

میراث مکتوب، شناسه پستی: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹

تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲ — دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸

نشانی پست الکترونیکی: [avenemiras@gmail.com](mailto:avenemiras@gmail.com)

پایگاه: <http://www.mirasmaktoob.ir>

- در صورت بروز هر گونه مشکل در زمینه اشتراک با واحد فروش (داخلی ۱۰۵ و ۱۱۷) تماس بگیرید.

- رونوشت رسید بانکی را تا پایان اشتراک نزد خود نگه دارید.

#### اشتراک دوفصلنامه آینه میراث

نام خانوادگی	نام
عنوان	نام سازمان
نشانی	
تلفن	شناسه پستی
اشتراک از شماره	دورنگار
نشانی پست الکترونیکی	



**Mirror of Heritage**  
(AYENE-YE MIRAS)

Semiannual Journal of literary and textological studies  
New Series, Vol. 13, Supplement no. 39, 2015.

**Dialectal typology of texts written in the Fararudi (Transoxanian)  
variety of Persian with a glance at the book Irshād**

**By:** Ali ravaghi

**Proprietor:** The Written Heritage Research Institute

**Managing Director:** Akbar Irani

**Editor-in-Chief:** Majdoddin Keyvani

**Managing Editor:** Soheila Yosefi

**Editorial Board:** Mahmoud Abedi (Professor, Kharazmi University), Mohammad Ali Azar-Shab (Tehran University), Habibullah Azimi (Assistant Professor, N. L. A. I.), Asghar Dadbeh (Professor, Allameh Tabatabayi University), Ahad Faramarz Qara-Maleki (Professor, Tehran University), Najaf-Qoli Habibi (Associate Professor, Tehran University), Ali Ravaghi (Professor, Tehran University), Ali Ashraf Sadeghi (Professor, Tehran University), Hamed Sedghi (Professor, Kharazmi University), Mansour Sefatgol (Professor, Tehran University)

**Scientific Consultants:** Ali Ale Davoud, Parviz Azkaei, Bert Fragner (Austria), Gholamreza Jamshidnezhad Avval, Jan Just Witkam (Netherlands), Paul Luft (England), Arif Naushahi (Pakistan), Ahmad Mahdavi Damghani (U.S.A.), Mahmoud Omidsalar (U.S.A.), Jamil Ragep (Canada), Hashem Rajabzadeh (Japan), Francis Richard (France), Mohammad Roshan, Akbar Soboot

**Art Director:** Soheila Yosefi

**Lithography and Printing:** Noghre Abi

This journal is available on [www.noormags.ir](http://www.noormags.ir), [www.magiran.ir](http://www.magiran.ir), [www.islamicdatabank.com](http://www.islamicdatabank.com), [www.ricet.ac.ir](http://www.ricet.ac.ir) and [www.isc.gov.ir](http://www.isc.gov.ir).

Written Heritage Research Centre, 1182 Enqelab Ave. Farvardin Building, 2nd Floor, Tehran, postal code 131569319, Iran.

Tel.: + 98 21 66490612, Fax: + 98 21 66406258

<http://www.mirasmaktoob.ir>

[ayenemiras@mirasmaktoob.ir](mailto:ayenemiras@mirasmaktoob.ir)

[ayenemiras@gmail.com](mailto:ayenemiras@gmail.com)